MainStream 56

بستر اصلی ۵۶

دوره جدید

iraj.farzad@gmail.com | نیمه اول مه ۲۰۲۰ | www.iraj-farzad.com

آخرین منزلگه اسلام سیاسی

به این چند اتفاق توجه کنید:

- سپاه پاسداران، آسمانی شد؛

- مصطفی سلیمی که از زندان سقز فرار کرده بود، پس از اینکه کَت بسته توسط اتحادیه میهنی کردستان عراق تحویل قرارگاه رمضان سپاه پاسداران شد، به دار آویخته شد؛

- موسوی لاری از ریاست شورای سیاست گزاری اصلاح طلبان، کناره گیری کرد؛

- در نشست ها برای تعیین حداقل دستمزد، دولت که نماینده ۸۵ درصد سرمایه داران است، شرکت نداشت؛

- رئیسی "قاضی القضات" جمهوری اسلامی، از "ماموریت فوری سازمان بازرسی" برای بررسی مشکلات "جامعه کارگری" و "مشکل مجتمع تعطیل شده هپکو" خبر داد. رئیسی گفت که قرار است سیاست های ابلاغی مقام معظم، "اجرائی" شوند؛

- اردشیر زاهدی وزیر خارجه رژیم سلطنت، جمهوری اسلامی را حکومت "ایران" نامید و هر تلاش برای سرنگونی رژیم اسلامی را "ضد ملی" و ضد تاریخ تمدن ایران توصیف کرد. سردار قاسم سلیمانی، شهید اردشیر زاهدی نیز بود. به گفته او، آن سردار میهن از سوی "اجانب" به بقاءالله پیوست؛

- بسیج دانشجوئی در جریان دیدار با رئیسی در ۱۶ آذر، از خامنه ای، نزد قاضی القضات شکایت کردند و خواهان بازخواست او شدند؛

- ویروس کرونا مائده آسمانی بود که جمهوری اسلامی را از خطر "تجمع" و "خیابان" در امان نگاه داشت.

این اتفاقات را در یک مجموعه قرار بدهید، به یک نتیجه میرسید: رژیم اسلامی دارد میگوید که رژیم "ماندگار" در

←

در صفحات دیگر:

از مارکس:

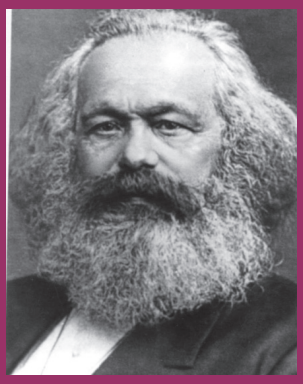

کار مزدی و سرمایه

از منصور حکمت:

نمونه هائی از سنت کمونیسم کارگری در مدیریت اختلاف نظر در حزب سیاسی

ایرج فرزاد:

بخاطر بسپارید

ایران است. که امکان تحرک مسلحانه را در کردستان چنان محدود کرده است که جنبش های سابقا متحد حرکت مسلحانه پیشمرگایه تی، در طرفداری و نوکرمنشی برای دولتهای منطقه، دچار شکاف شده است، که سرکرده های"یک پشت جبهه" سنتی، اتحادیه میهنیِ کردستان عراق، زندانی سیاسی فراری کردستان ایران را کت بسته تسلیم قرار گاه رمضان سپاه پاسداران میکند که در همان محل فرار، یعنی زندان سقز به دار آویخته شود. این فقط نشان دادن ماهیت همیشگی جمهوری اسلامی و زهر چشم گرفتن از مردم نبود، شیوه مبارزه پیشمرگانه ناسیونالیسم کرد توسط جناحهای دیگر از همان سنت، با یک بن بست و فاقد هر "پشت جبهه" در هریک از"چهار پارچه" به تصویر کشیده شد. رژیم اسلامی پایان ظرفیت حرکت مسلحانه در ایجاد "نا آرامی" و زیر سوال بردن حاکمیت جمهوری اسلامی در کردستان ایران را با همکاری و دستگیری مصطفی سلیمی توسط حکومت "اقلیم" کردستان عراق در بخش سلیمانیه و پینجوین که تحت سیطره بافل طالبانی، پسر جلال طالبانی و لاهور شیخ جنگی برادر زاده جلال طالبانی است، به سنت پیشمرگایه تی و مبارزه مسلحانه ناسیونالیسم کرد، "تفهیم" کرد.

جمهوری اسلامی عمدا اعدام مصطفی سلیمی را سریع انجام داد تا نشان بدهد در پس زدن تحرک مسلحانه در شکل سنتی پیشمرگایه تی ناسیونالیسم کرد، متحدان حلقه بگوشی در "پارچه" های دیگر دارد. به این ترتیب جمهوری اسلامی وجه عیان تری از ظرفیت مشترک احزاب ناسیونالیست کرد، حاکم در اقلیم و یا هنوز اسلحه بدوش در کوهستانها و اردوگاه ها به عنوان اپوزیسیون مسلح، در همکاری و خوش خدمتی به دولتهای ایران وعراق و ترکیه را عمدتا رو به غرب و آمریکا که "نگران" بی ثباتی کردستان ایران از جانب امتیاز "طلبی ها ی قومی" که سوداهای "تجزیه طلبانه" را ممکن است در سر داشته باشند، نشان داد. که جریانات ناسیونالیست کرد حتی در شکل حماسی مسلحانه و پیشمرگایه تی، "دست آموز" تر و "حلقه بگوش" تر از این حرفهاست.

در همان حال جمهوری اسلامی همزمان با اعدام مصطفی سلیمی چندین نفر دیگر را در زندانهای ایران، بالای دار بُرد. اینجا هم نیت شوم سران رژیم رو به غرب و آمریکا این بود که نشان بدهد در اوج بحران کرونا، رژیم جنایت اسلامی، به کمترین تزلزل دچار نشده است.

تشتت و بحران در میان "اصلاح طلبان" و کناره گیری موسوی لاری، سمبل بسته شدن یک فضا در شکاف و تخاصم بین جناحهای رژیم و کوبیدن مهر پایان بر "کابوس" همیشگی تنازعات بویژه در ماجرای "انتخابات" بود. با حذف مدعیان "اصلاحات" در رژیم اسلامی، یک میدان به روی مردم که در لابلای آن شکاف و تنازع، امر خود را پیش میبردند، در حال مسدود شدن کامل است. به خیابان آمدن های میلیونی، با بهانه "رای من کو"، چون جریان خیزش سال ۸۸، اگر نه کاملا غیر ممکن که بسیار بعید به نظر میرسد. چه، مردم خود با طرح شعار"اصلاح طلب، اصولگرا دیگر تمام است ماجرا" فی الحال آن شکاف را بسته بودند. استعفای موسوی لاری نیز اذعان به "پایان" یک دوره در طول حیات رژیم اسلامی بود. از هم اکنون جناح سپاهی ها، دست اندر کار حذف رقابتها برای انتخاب رئیس جمهور در سال آینده اند. تعرض را چنان سازمان داده اند که هیچ ته مانده اصلاح طلبان خاتمی چی و یا کارگزاران پیرو مرحوم رفسنجانی جرات کاندید کردن خود را نیابد. علاوه بر نشان دادن صف بهم ریخته و روحیه باخته بقایای اصلاح طلبان، که استعفای لاری، بیان شاخص آن در "راس" بود، پرونده سازیها و پارتی بازیها و رشوه خواری های اطرافیان "جناح امید" حلقه روحانی را که حتی عناصر شاخص اصلاح طلب اسلامی، از مدتها قبل او را بیشتر "توتالیتر" و "غیر خودی" ارزیابی میکردند، کلید خورده است. جناح ولایتمدار و سپاهی از نقش مبارزات مردم در رسوائی و پوچ نشان دادن "اصلاحات" کذائی، به نفع تحکیم و قبضه یک دست سازی قدرت سود جُست. جنگ و تخاصم جناحها، به این ترتیب از میدان جدال بر سر پست های "مهم"، مثل مجلس اسلامی و ریاست جمهوری به میدان های کم اهمیت تر انتقال یافته اند. اصلاح طلبان که سالها بود دست را در آن دو عرصه بر سر سیاست "کلان" باخته بودند، همه هست و نیست خود را بر کنترل در استان ها و در انتخابات "شوراها اسلامی" سرمایه گذاری کردند. اما جناح سپاهی و اطلاعاتی، نه در محل و در استانها و در میان "عشایر"، که در مجلس اسلامی، توانسته بودند که طرح "استانی" کردن انتخابات را رد کنند. قناعت به ادامه رقابت در شورای استانها و دل خوش کردن به آن میدان عقب نشینی، یک توهم خود فریبانه بود. چه، کاندیدهای موعود در انتخابات شوراهای اسلامی، با پشتوانه نفوذ جناح مورد حمایت خود در "مرکز"، برای رقبا کُرکُری میخواندند و یا متقابلا همدیگر را "افشاء"، تضعیف و نهایتا حذف میکردند. کاندیدهای پست و مقام در سطح استانها، از این پس به رقابتی که پشت گرم به قدرت در ارکانهای "مرکز" نیست، وارد نخواهند شد. از این نظر تصور من این است که تخاصم و کشمکش جناحها در سطح استانها نیز فروکش خواهد کرد و "تزلزل" در قدرت جمهوری اسلامی در محل نیز "رفو کاری" خواهد شد.

اینکه بسیج دانشجوئی در حضور قاضی القضات، عضو جوخه مرگ کشتار سال ۶۷، از خامنه ای و مقام معظم شکایت میکند و خواهان برکناری او، معنی دار است. فراموش نکنیم که یک خواست برخی عناصر ناراضی در"داخل" که تا حدی هم نفوذ دارند، "استعفای خامنه ای" بود. این خواست از جمله مطالبه "شورای مدیریت گذار" هم بود. سپاهی ها از زبان بسیج دانشجوئی، اعلام کرده اند، که به مساله جمهوری اسلامی "بعد از خامنه ای" به دقت فکر کرده اند. و به نظر میرسد از همین

الان شورای سپاهی ها را که قدرت را قبضه خواهند کرد، تعیین کرده اند، نحوه چگونگی "عبور از خامنه ای" را در سناریوهای مختلف طراحی کرده اند و بسیج دانشجوئی نسخه ای از آن سناریوها را علنی کرده است. اصلا دور از انتظار نیست که آن صحنه روز شانزده آذر را سپاه و دوایر اطلاعات از قبل و با اطلاع قبلی و موافقت خود "رهبر"، سازمان داده بودند. پیشاپیش برای "شوک" ناشی از مرگ و یا برکناری و استعفای خامنه ای، درمان علاج کشف کرده و ذخیره کرده اند. بعید نیست وصیت نامه با دستخط خود خامنه ای را در این راستا، که سُکان حکومت اسلام در دست چه دوایری باشد که با کمترین کشمکش درونی " خلاء غیبت مقام معظم" را در راس تصمیم گیری ها، پُر کنند، در جیب داشته باشند.

این نکته که در جریان تعیین حداقل دستمزدهای سال جاری، سپاهی ها و بسیجی ها، ناراضی و طرفدار "جامعه کارگری" از آب درآمدند، تصادفی نیست. تمام اهرمها را بکار انداخته اند تا از وارد شدن اعتراض به دستمزد هفت برابر کمتر از خط فقر، به خیابان و صحن کارخانه و کانتین ها جلوگیری کنند. شوراهای اسلامی و بسیج "کارگری"، اپوزیسیون میشوند و از امثال رئیسی میخواهند که "فورا" به جامعه کارگری رسیدگی کند. خودشان نوشته اند که کارگر از حداقل دستمزد تعیین شده خشمگین است، اما "شکایت" نمیکند چون در این بیکاری وسیع میترسد که اخراج شود. به خیابان آمدن ها را هم با دستگیری و شکنجه و وادار کردن اسیر به اعتراف علیه خود پاسخ دادند. تنها راهی که باقی گذاشته اند وارد شدن دولت به عنوان مدافع "جامعه کارگری" در مقابل "کارفرما های خصوصی" است که فقط نماینده ۱۵ درصد سرمایه دار ها هستند، سرمایه دار اصلی دولت اسلام است. حتی نماینده کارفرمایان اذعان کرده است که حداقل دستمزد سال جاری "ناعادلانه" است. مشکل در "چرخه اقتصاد" است. سرمایه نمی چرخد و سرمایه به بازار ایران وارد نمیشود، سرمایه دار "ملی" با سرمایه اش "مهاجرت" میکند. مجتمع های صنعتی، مثل هپکو و نیشکر هفت تپه، به ویرانه های متروک تبدیل شده اند. نماینده ۱۵ درصد کارفرماهای خصوصی هم به عنوان "مظلوم"، دلیل حداقل دستمزد را به "خرابی کار" در زیربنا حواله داده است.

دور از انتظار نیست که رژیم جمهوری اسلامی در نشان دادن خود به عنوان یک رژیم ماندگار و به عنوان رژیم حاکم در "ایران"، چه در سطح داخلی، مثل مواردی که فوقا بر شمردم، و یا قدرت نمائی در "فضائی شدن سپاه پاسداران"، غرب و اروپا را وادار به "تعامل" کند تا از دخالت نظامی در جهت سناریوهای رژیم چینج عقب نشینی؛ و آن گزینه را "ازروی میز" بردارند. پس از نمایش فضائی شدن سپاه پاسداران، اروپا خواهان بازگشت رژیم اسلامی به تعهدات "برجام" شد و برخی تحریمها را به بهانه "کرونا" حذف کردند. رژیم اسلامی به این ترتیب به غرب میخواهد نشان بدهد که نه تنها با خیزشهای خیابانی گسترده روبرو نخواهد شد، بلکه سرمایه گذاری اروپا و آمریکا بر "اصلاح طلبان" در نهادهای قدرت جهت "تغییر رفتار" رژیم با سُمبه کاتالیزاتورهای اسلامیون "معتدل" در جهت استحاله مسالمت آمیز رژیم فاشیستهای اسلامی به یک دولت متعهد به موازین "اعلامیه جهانی حقوق بشر"؛ شرط بندی روی اسب بازنده است. اگر قرار است تغییر رفتاری صورت بگیرد، و تعاملی با غرب و آمریکا عملی باشد، از کانال جناحی است که قدرت را نسبتا یکسره کرده است. آسمانی شدن سپاه پاسداران، چراغ سبز به غرب و آمریکا و حتی اسرائیل برای برسمیت شناختن جناح "قدرتمند" در هر "مذاکره" و یا "نرمش قهرمانانه" بود.

اما یک معضل بسیار جدی و ریشه ای به جای خود باقی است. مساله اقتصاد و این حقیقت که اسلام سیاسی در ایران، هر اندازه یک دست و بدون حریف، بنا به ماهیت سیاسی اش، نمیتواند رژیم "متعارف" پروسه سیر انباشت سرمایه باشد. هیچ کودتا و دیکتاتوری و حکومت یک دست خفقان و استبداد، بدون باز کردن یک فرجه اقتصادی برای اقشار وسیعی از جامعه، قابل تصور نیست. آش نذری، باز کردن اماکن "مقدس" در ایام کرونا، واگذاری سهام "عدالت" با فرمان ولی مسلمین و "اعطا" وام یک میلیون تومانی با نرخ بهره به "مستمندان"، در حالی که آمار رسمی خودشان خط فقر را ۵ میلیون و نیم تومان ارزیابی کرده اند، آن هم با نرخ تورمی بیش از چهل درصد، اگر در عصر حجر، "اطعام فقرا" نام داشت، در این دوره کاپیتالیسم و بازار جهانی که مجتمع هائی چون هپکو برای راه اندازی به میلیاردها دلار وارد کردن سرمایه و تکنولوژی پیشرفته نیاز دارد اسمش در مفاتیح الجنان یا آیات مبارکه و نامه مولا علی به "مالک اشتر" هر چه باشد، گشایش اقتصادی نیست. خود همین فتواها بروشنی نشان میدهد که جمهوری اسلامی، هر اندازه از نظر سیاسی قادر به برقراری اختناق و سرکوب و خونریزی و جنایت در حق شهروندان باشد، از لحاظ اقتصادی فی الحال "فروپاشیده" است.

یک عامل بسیار مهم در همین آرایش سیاسی رژیم اسلامی برای نشان دادن تحکیم خود به عنوان رژیم تثبیت شده تحت اختناق و سرکوب و لومپنیسم اسلامی، قدرت عظیمی است که طی چهل سال قتل زنجیره ای و جنایات سازمان یافته، در اعماق روح و روان شهروندان جامعه ایران ریشه دوانده است:

وصله پینه کردن اختلافات و تنازع درونی در میان جناحهای اسلامی، درعین حال به این معنی نیز هست که اعتراضات مردم در نمونه های برجسته خیزش آبان ماه سال ۸۹، پرقدرت تر و مستقیما با اراده مستقل مردم به جان آمده؛ "کابوس" واقعی لرزه بر ارکان حاکمیت اسلام سیاسی را به معضل غیر قابل علاج سران نظام تبدیل خواهد کرد.

مردم جامعه ایران با این خواسته ها و مطالبات که طی چهل سال اختناق اسلام و علیرغم تلفات بسیار سنگین انسانی از پای در نیامده اند، قوی تر برخواهند خاست. این دوره گرز چرخانی برای نمایش ظرفیت "تعامل" با غرب و آمریکا، و قبضه مدیریت "سازش قهرمانانه و اسلامی" در دست جناح ولایتمدار، کوتاه مدت خواهد بود. این نمایش، در مواجهه با این مردم با آن پیشینهِ ها، بسرعت رنگ و بوی فکاهی بخود خواهد گرفت. این قُرق کردن سر کوچه و نفس کش طلبی سر دسته های اوباشان اسلام، اساسا رو به جناحهای خودی است. به روشنی می بینیم که در عین نمایش قدر قدرتی، زبان راس خیمه اسلام تمَلُق و التماس و عجز و لابه در برابر شهروندان و "جامعه کارگری" است. خود همین واقعیت نشان میدهد که رژیم اسلامی در چه وحشت و هراس از نیروئی است که بارها و بارها از پس قتل عامهای سیاسی و چهل سال اختناق و خفقان و چاقو و قمه کشی و اسید پاشی اراذل اسلامی برآمده اند. مردم هم به روشنی میدانند که این شام غریبان به منظور ارعاب خودی ها در راستای یک دست ظاهرشدن با غرب و آمریکا و قانع کردن آنان برای بایگانی سناریوهای رژیم چینج و مداخله نظامی است. اما آن خشم فروخفته، همه این معادلات و معاملات را بر هم خواهد زد. این دوران رجز خوانی؛ کوتاه، و آخرین منزلگه اسلام سیاسی خواهد بود.

اسلام سیاسی در این آخرین دست و پا زدنهای مذبوحانه، دوره تدارک وداع و پیوستن به لقا الله را تمرین میکند.

تفاوت رفتن اسلام سیاسی با سقوط شاه این است که اگر ناسیونالیسم ایرانی در اشکال دیگری و در پرده "دمکراسی" و "حقوق بشری" میتواند سلطه خود را اعاده کند، سقوط رژیم جمهوری اسلامی پایان قطعی جنبش ارتجاعی اسلام سیاسی برای همیشه خواهد بود. سقوط اسلام سیاسی همراه با خود، همه دیگر روایات و بدیل "اپوزیسیون اسلامی" حکومتهای دایر را در هر شکل و قالب "تندرو" و یا مدارا چی و دمکرات- اسلامی یا اسلامیستهای شبه سکولار به دیار قیامت انتقال خواهد داد. از این نظر هر گونه مهندسی اپوزیسیون اسلامی خوش خیم و مُدارا مسلک، چه از جانب غرب و آمریکا و یا دوائر ملی مذهبی اپوزیسیون ایرانی، گره بر باد است. توهماتی از قبیل "انتخابات آزاد" و یا استعفای خامنه ای به عنوان شکل دادن به اپوزیسیون "مسالمت آمیز"، از فرط پوچی بیشتر به بازیچه گرفتن سیاست شبیه اند. اینها جدی نیستند و سقوط رژیم اسلامی از تصویر آنها در چشم انداز تحولات آتی جامعه ایران، از آنان فقط یک عده شارلاتان و دلقک سیاسی ترسیم خواهد کرد. دوایری که مُترصد این اند که به هر طریق ممکن سقوط اسلام سیاسی را در آینده جامعه ایران، انکار کنند و یا آن را به تعویق بیاندازند، فی الحال بی ربطی خود را به دنیای فعالیت سیاسی جدی به همگان نشان داده اند.

به باور من رژیم اسلام سیاسی در ایران، حتی پس از موفقیت در ایجاد یک حکومت یک دست و بدون تخاصمات درونی، در آستانه یک سرنگونی است که برخلاف انقلاب ۵۷، نه یک دست بدست شدن قدرت بین سلطنت و ناسیونالیسم ایرانی و اسلام سیاسی، بلکه به یک انقلاب اجتماعی کلاسیک شباهت خواهد داشت.

این مساله که بدیل و اپوزیسیون بورژوائی و شخصیتهای آن، بی مایه، عقب مانده و بی فرهنگ و اسلام زده اند، زمینه را برای حضور سوسیالیسم جنبش کارگری به عنوان رهبر و اهرم چنین تحول بنیادی، مناسبتر کرده است. مساله مُهم جنبه ابژکتیو مساله، یعنی وجود یک جنبش اعتراض کارگری میلیتانت و حرکات پیشرو دیگر اقشار در جامعه نیست، این عامل سالهای سال است که "داده" تحولات جامعه ایران اند. مساله و معضل عامل "سوبژکتیو"، یعنی نیروی انسانی زنده و مجهز به سلاح تفکر و تئوری سوسیالیسم کارگری است. ادبیات این منبع انرژی وجود دارند. مُهم، جوش خوردن این تئوریها و سیاستها با جنبش مردم و حرکات اعتراضی آنها است. ترویج و اشاعه وسیع ادبیات موجود سوسیالیسم، در دوایر و محافل متعدد فعالان سیاسی و لایه های کارگران سوسیالیست، یک ضرورت عاجل است. جنبش کارگری و جنبش سیاسی پیشرو و مترقی باید به اتکاء این ادبیات؛ حزب سیاسی را برای گرفتن قدرت سیاسی تشکیل بدهند. در غیاب چنین نیرو و حزب سوسیالیست کارگری، همین عناصر بی مایه و عقب مانده اپوزیسیون بورژوائی و ناسیونالیسم ایرانی، از امکان مهندسی هر بدیل مرتجع و خوش خط و خال جدید، برخوردارانند.

طیف عافیت طلب و وسیع "میوه چینان" مبارزه و مصاف مردم با رژیم اسلامی، مدت هاست که در تلویزیون ها و رسانه های اجاره ای با بودجه منابع مرموز و پنهان در "تبعید" به تمرین دمکراسی و ضد کمونیسم، تواما و شانه به شانه، مشغول اند تا در هر فردای پسا رژیم اسلامی در هیات کادر اداری و بوروکراتیک و نهادهای پاسداری از "فرهنگ ایران زمین" و "آزاد کردن" میهن برای از سر گیری سیر گردش پول و سرمایه به خدمت ناسیونالیسم ایرانی و پورشه سواران و فرمانیه نشین ها مفتخر شوند. اما در همان حال پیروزی سوسیالیسم کارگری پشت گرم به حزب سیاسی خود در صحنه، در کسب قدرت سیاسی در پی فروپاشی اسلام سیاسی میتواند میدانی برای همین قشر باز کند که به عنوان شهروند متساوی الحقوق با دیگر شهروندان، از دنیای سانتی مانتال و روحیات خود محور و "سلبریتی" مآب دست بردارند و در کنار همه مردم و به عنوان اعضاء برابر جامعه، در جهت شکوفائی و رشد و پیشرفت همگان، مثل باقی آن همگان، از حقوق برابر شهروندی برخوردار؛ و در عین حال به انجام وظائف مشترک مُتعهد شوند.

۳۰ آوریل ۲۰۲۰

کار مزدی و سرمایه- کارل مارکس
همراه با پیشگفتار انگلس

پیشگفتار فریدریش انگلس I

به جزوهٔ "کار مزدی و سرمایه"II

این جزوه اولین بار به صورت یک سری سرمقاله در روزنامهٔ جدید راین[*] منتشر شد، که شروع آن ٤ آوریل ١٨٤٩ بود. مبنای این نوشته، سخنرانیهایی است که مارکس قبلاً در باشگاه کارگران آلمانی بروکسل در سال ١٨٤٧ عرضه کرده بود. این سری مقالات هیچوقت به آخر نرسید. قول "ادامه دارد"، در زیر سرمقاله شماره ٢٦٩ این روزنامه، عملی نشده باقی ماند، و این نتیجهٔ رخدادهای گرفتار کننده آن زمان بود: تهاجم روسیه به مجارستان[١]، و قیامهای مردم در درسدنDresden ، ایزرلون Iserlohn، البرفلدElberfeld ، منطقه پلاتینات Palatinate ، و در بادنBaden [٢]، که منجر به توقیف روزنامه در ١٩ مه ١٨٤٩ شد. و در میان کاغذهایی که از مارکس به جا مانده بود هیچ نوشته‌ای که بنحوی ادامهٔ این مجموعه مقالات باشد، پیدا نشد.

"کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک جزوهٔ مستقل در چندین طبع مختلف منتشر شده، که آخرینش توسط انجمن چاپخانه‌های تعاونی سوئیس، در هُوتینگن-زوریخHottingen-Zürich در سال ١٨٨٤ بوده. تا حال، این طبع‌های مختلف دقیقاً حاوی همان کلمات و جملات مقالات اوریژینال بوده‌اند. اما از آنجا که قرارست دستکم ١٠ هزار نسخه از این چاپ حاضر بعنوان جزوه تبلیغاتی منتشر بشود، این سؤال ضرورتاً خودش را به من تحمیل میکند، که آیا خودِ مارکس، در این شرایط، بازتکثیر نعل بالنعل و بدون تغییر نوشتهٔ اوریژینال را تأیید میکرد؟

مارکس، در سالهای دههٔ ٤٠ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود. این کار تا نزدیک اواخر دههٔ پنجاه هم به انجام نرسیده بود. در نتیجه، چنین نوشته‌هایی که قبل از آماده شدن کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" او، منتشر شده بودند، در بعضی نکات با آنچه که پس از ١٨٥٩ نوشته شدند، تفاوتهایی دارند، و حاوی عبارات و جملاتی هستند که از موضع نوشته‌های متأخرش، نادقیق، و حتی ناصحیح بنظر میرسند. حال، نیازی به گفتن نیست که در طبع‌های معمول، که عموماً برای همگان است، این موضع قدیمی، بعنوان بخشی از تکامل فکری مؤلف، جایگاه خودش را دارد؛ که هم مؤلف و هم همگان این حق مسلّم برای تجدید چاپ بدون تغییر این آثار قدیمی‌تر را دارند. اگر چنین موردی بود، به هیچ وجه خیال تغییر حتی یک کلمه از آن را هم نمیداشتم. اما این موردِ کاملاً متفاوتی است، چرا که این طبع تقریباً بطور دربست بقصدِ ترویج منتشر میشود. در چنین موردی، خودِ مارکس هم بی هیچ شبهه‌ای این اثر قدیمی مورّخ ١٨٤٩ را با نقطه نظرات جدیدش هماهنگ میکرد، و وقتی من در این طبع، تغییرات و اضافاتی معدود وارد میکنم که برای حصول این منظور در تمامی اساسش ضروری است، در خود احساس اطمینان میکنم که این عمل با روحیهٔ او خوانایی دارد.

بنابراین، همین اول به خواننده میگویم که این جزوه همان جزوه‌ای نیست که مارکس در سال ١٨٤٩ نوشت، بلکه بتقریب جزوه‌ای است که مارکس در سال ١٨٩١ مینوشت. بعلاوه، نسخه‌های بسیاری از نوشتهٔ اوریژینال در دسترس است، و اینها عجالتاً کافی هستند، تا وقتی که من بتوانم آن را دوباره بدون تغییر، در آینده، در مجموعهٔ کاملی از آثار مارکس، منتشر کنم.

تغییرات من حول یک نکته متمرکزند. طبق متن اوریژینال، کارگر کار خود را در ازای مزد میفروشد، مزدی که از سرمایه‌دار دریافت میکند؛ طبق متن حاضر، کارگر نیروی کار خود را میفروشد. و در مورد این تغییر باید توضیح بدهم: به کارگران، برای اینکه بفهمند که ما مشغول ملانقطی‌گری و بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم؛ به بورژواها، برای اینکه قانع شوند که کارگران درس نخوانده، که دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوان بآسانی حالی‌شان کرد، تا چه حد به "تحصیلکردگان" پرتبختر ما، که برایشان چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، برتری دارند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک[٣] از پراتیکِ صنعتی، این استنباطِ رایج تولیدکنندهٔ صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمینش را میخرد و بابتش پرداخت میکند. به این شکل فهمیدنِ این مفهوم، برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهایش و محاسبهٔ قیمتها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی آن را ساده‌لوحانه به درون اقتصاد سیاسی بردند، آنجا خطاها و سردرگمی‌های براستی عجیب و غریبی به بار آورد.

اقتصاد سیاسی، این را یک حقیقت جا افتاده میداند، که قیمتهای همهٔ کالاها، از جمله قیمت کالایی که آن را "کار" مینامد، دائماً تغییر میکنند؛ که قیمتها در پی اوضاع و احوال پرتنوعی، که اغلب هیچ ربطی هم به نفسِ تولیدِ خودِ کالاها ندارند، بالا و پایین میروند، بطوری که بنظر میرسد تعیین شدن قیمتها، بعنوان یک قاعده، به دست شانس و تصادف است. بنابراین، بمجرد اینکه اقتصاد سیاسی بعنوان یک علم وارد میدان شد، یکی از اولین وظائفش این بود که به دنبال قانونی بگردد که خودش را پشت این شانس و تصادف پنهان کرده، قانونی که بعینه قیمتهای کالاها را تعیین میکند، و در واقعیت امر خودِ همین شانسها و تصادف‌ها تحت کنترلش هستند. در میان قیمتهای کالاها، که تغییر میکنند و در نوسان اند، گاه رو به بالا، گاه رو به پایین، به دنبال آن نقطهٔ مرکزیِ ثابتی گشتند که این تغییرات و نوسانات در اطرافِ آن اتفاق میافتد. خلاصه، با شروع از قیمتِ کالاها، اقتصاد سیاسی به جستجوی ارزش کالاها افتاد، که قانون تنظیم کننده‌ای بود که توسط آن همهٔ تغییرات قیمتها را میشد توضیح داد، و همه‌شان نهایتاً میتوانستند به آن تخفیف پیدا کنند و ساده شوند.

به این ترتیب، اقتصاد سیاسی دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که در آن است و برای تولیدش لازم است تعیین میشود. این توضیح برای اقتصاد سیاسی رضایتبخش بود. و ما هم عجالتاً میتوانیم در همین نقطه مکث کنیم. اما برای اجتناب از بدفهمی، به خواننده یادآوری میکنم که امروز دیگر این توضیح کاملاً ناکافی شده است. مارکس اولین کسی بود که کیفیت ارزش-ساز کار را بطور همه‌جانبه مورد بررسی قرار داد و کشف کرد که همهٔ کاری که ظاهراً، یا حتی واقعاً، برای تولید یک کالا ضروری است، در همهٔ موارد به این کالا، مقدار ارزشِ متناظر با کمّیتِ کارِ مورد استفاده قرار گرفته را منتقل نمیکند. پس اگرچه امروز باختصار، مثل اقتصاددانانی چون ریکاردوRicard ، میگوییم

که ارزش هر کالایی توسط کار لازم برای تولیدش تعیین میشود، ما همیشه حدود و قیودی که مارکس در این رابطه تعریف کرده است را مدّ نظر داریم. همینقدر برای منظور الآنمان بس است؛ اطلاعات بیشتر را میتوانید در نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا کنید، که در سال ۱۸۵۹ بیرون آمد، و در جلد اول سرمایه.

اما به محض اینکه اقتصاددانان این حکم را که کار ارزش کالا را تعیین میکند در موردِ خودِ کالایِ "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزشِ "کار" چطور تعیین میشود؟ با کار لازمی که در آن متجسم شده؟ اما چقدر کار در کار یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سالِ یک کارگر متجسم شده است؟ اگر کار خودش میزان اندازه‌گیری همهٔ ارزشها است، پس "ارزش کار" را میتوانیم فقط برحسب کار بیان کنیم. اما هنوز مطلقاً چیزی درباره ارزش یک ساعت کار نمیدانیم اگر همه آنچه درباره‌اش میدانیم این باشد که برابر یک ساعت کار است. این طور که حتی یک سرِ سوزن هم به هدفمان نزدیک نشده‌ایم؛ دائم داریم دور یک دایره میچرخیم.

اقتصاددانان کلاسیک، بنابراین حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: ارزش هر کالا برابرست با هزینهٔ تولیدش. اما هزینهٔ تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سؤال، اقتصاددانان مجبورند منطق را کمی بیش از حد کش بدهند. بجای تحقیق در هزینه تولیدِ خودِ کار، که متأسفانه قابل تدقیق نیست، حال هزینهٔ تولید کارگر موضوع تحقیقشان شد. و این یکی را میشود با دقت تعیین کرد. این بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، اما در یک شرایط مشخص جامعه، در یک مکان مشخص، و در یک رشتهٔ مشخص از تولید، آن هم مشخص است، دستکم در درون یک محدودهٔ کوچک. ما امروز تحت رژیم تولید کاپیتالیستی زندگی میکنیم، که در آن یک طبقهٔ عظیم و مدام فزاینده از جمعیت فقط میتواند بشرط آنکه برای صاحبان وسایل تولید - ابزارها، ماشین‌ها، مواد خام، و وسایل معیشت - در ازای مزد کار کند زنده باشد. بر پایهٔ این شیوهٔ تولید، هزینهٔ تولیدِ کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار لازم اند، برای ابقای توانی که در او برای کار هست، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین میرود - به عبارت دیگر، برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم.

فرض کنیم که قیمتِ پولیِ این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ شیلینگ در روز باشد. کارگرِ ما بنابراین روزی ۳ شیلینگ از کارفرمایش میگیرد. در مقابل، سرمایه‌دار او را سرِ کار میگذارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز. سرمایه‌دارِ ما بعلاوه پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگرِ ما (یک تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ شیلینگ هزینه دارد. ارزش ذغال‌سنگ مصرفیِ ماشین بخار، استهلاکِ خودِ ماشین بخار که ماشین تراش را میچراخد، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگرِ ما با آنها کار میکند، برای یک روز و یک کارگر هم یک شیلینگ است. مزد یک روز هم مطابق فرضمان ۳ شیلینگ. سرجمع میشود ۲۴ شیلینگ برای آن قطعه که میسازیم.

اما، سرمایه‌دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ شیلینگ میگیرد، یعنی ۳ شیلینگ بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته.

این ۳ شیلینگی که نصیب سرمایه‌دار میشود از کجا میآید؟ بنا به ادعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، کالاها در یک دور نسبتاً طولانی به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی به همان قیمتی فروخته میشوند که متناظر است با مقادیر لازم کاری که در آنها هست. پس میبایست قیمت میانگین قطعهٔ ماشین ما - ۲۷ شیلینگ - برابر ارزشش باشد، یعنی برابر با مقدار کاری که در آن متجسم شده است. اما از این ۲۷ شیلینگ، ۲۱ شیلینگش ارزشهایی بودند که قبل از آنکه تراشکار دست بکار شود، وجود داشتند؛ ۲۰ شیلینگ در شکم مواد اولیه بود، یک شیلینگ در سوخت مصرفی در خلال کار و در ماشین‌آلات و ابزارهای بکار رفته در پروسه و سودمندی‌شان که به ارزشی به اندازه این مبلغ کاهش پیدا کرده. ۶ شیلینگ باقی میماند، که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان ما، اینها، یعنی همین ۶ شیلینگ فقط از طریق کارِ اضافه شده به مواد خام توسط کارگر میتوانسته است پدید بیاید. ۱۲ ساعت کار او، طبق این نظر، یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته او معادل ۶ شیلینگ است. پس بالأخره کشف کردیم که "ارزش کار" چیست.

"همینجا صبر کن!" ترشکار ما فریاد میزند "۶ شیلینگ؟ اما من که فقط ۳ شیلینگ گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به‌زمین و زمان قسم میخورد که ارزشِ کارِ ۱۲ ساعتهٔ من، ذره‌ای از ۳ شیلینگ بیشتر نیست، و اگر از او ۶ شیلینگ بخواهم ریشخندم میکند. داستان از چه قرارست؟"

اگر قبلاً با بدست گرفتنِ ارزش کار به یک دور تسلسل باطل میافتادیم، حالا دیگر مطمئناً یکراست به یک تناقض لاینحل رانده میشویم. به دنبالِ پیدا کردنِ ارزشِ کار بودیم، و بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برایِ کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ شیلینگ است؛ برای سرمایه‌دار ۶ شیلینگ، که ۳ شیلینگش را بعنوان مزد به کارگر میپردازد، و ۳ شیلینگِ باقیمانده‌اش را در جیب خودش میگذارد. با این حساب، کار نه یک ارزش بلکه دو ارزش دارد، و بعلاوه دو ارزشِ خیلی متفاوت!

بمجرد اینکه ارزش‌ها را، حال به بیان پولی‌شان، به زمانِ کار تحویل کنیم، این تناقض، عجیب و غریب‌تر هم میشود. با آنِ کارِ ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ شیلینگی جدید خلق میشود. پس در ۶ ساعت، ارزشِ جدیدی که خلق میشود برابر ۳ شیلینگ است - همان مبلغی که کارگر برای کار ۱۲ ساعته دریافت میکند. برای ۱۲ ساعت کار، کارگر، بعنوانِ یک معادل، محصولِ ۶ ساعت کار را دریافت میکند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه میرسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خزعبلاتِ محض میرسیم. هر چقدر هم که این قضیه را بچرخانیم و بپیچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگِ این تناقض خلاص نمیشویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی-دانان آمد. آخرین شاخهٔ اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود. کسی که راهِ برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

آنچه اقتصاددانان هزینهٔ تولیدِ "کار" فرض میکردند بدرست هزینهٔ تولید بود، اما نه هزینهٔ تولیدِ "کار"، بلکه هزینهٔ تولید خودِ کارگرِ زنده. و آنچه این کارگر به سرمایه‌دار میفروخت کارش نبود.

مارکس میگوید: "از همان وقت که کارِ او واقعاً شروع میشود، دیگر تعلقش به او به پایان میرسد، و لذا دیگر نمیتواند از جانب او به فروش برسد."

فوقش این است که او بتواند کارِ آینده‌اش را بفروشد - یعنی، این تعهد را بپذیرد که کارِ معیّنی را در وقتِ معیّنی انجام بدهد. اما به این طریق، او کار نمیفروشد (که میبایست اول به انجام برسد)، بلکه در ازای یک پرداختِ مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار میگذارد برای یک مدت زمان معیّن (در حالتِ وقت - مزدی)، یا برای انجام یک وظیفهٔ معیّن (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را کرایه میدهد یا میفروشد. اما این نیروی کار به وجودِ شخص او تنیده است و از آن قابل جُدا شدن نیست. هزینهٔ تولیدِ نیروی کارش، بنابراین، با هزینهٔ تولیدِ خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینهٔ تولیدِ کار میخواند در واقع هزینهٔ تولیدِ کارگر است، و به همین حساب نیروی کارش. و لذا ما هم میتوانیم از هزینهٔ تولیدِ نیروی کار به ارزشِ نیروی کار برگردیم، و کمیّتِ کار اجتماعیی که برای تولیدِ کمیّت معیّنی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروش نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.

بسیار خوب، بعد از اینکه کارگر نیروی کارش را فروخت چه میشود، یعنی بعد از آنکه او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار گذاشت در ازای مزدی مورد توافق - اعمّ از وقت-مزدی یا قطعه-مزدی؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه‌اش میبَرد، جایی که همه اقلام لازم برای انجام کار در دسترس اند - مواد خام، مواد کمکی (ذغال سنگ، مواد رنگی، و امثالهم)، ابزارها، و ماشینها. اینجا کارگر شروع به کار میکند. مزد روزانه‌اش، مثل مثالِ بالا، ۳ شیلینگ است، و فرقی نمیکند که آن را بصورت روز-مزدی بگیرد، یا قطعه-مزدی. باز فرض کنیم که در ۱۲ ساعت، این کارگر با کارش ارزشِ جدیدی معادل ۶ شیلینگ به ارزشِ مواد خامِ مصرفی اضافه میکند، که این ارزش جدید را سرمایه‌دار با فروشِ آنچه که درست شده، متحقق میکند [تبدیل به پول میکند]. از این ارزش جدید، او ۳ شیلینگِ کارگر را میپردازد، و ۳ شیلینگِ بقیه را برای خودش نگهمیدارد. حال اگر کارگر در ۱۲ ساعت یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کند، در ۶ ساعت یک ارزش ۳ شیلینگی ایجاد میکند. نتیجتاً بعد از ۶ ساعت کار برای سرمایه‌دار، این کارگر معادلِ ۳ شیلینگی را که بعنوان مزد از او گرفته به او برگردانده است. بعد از ۶ ساعت کار، با هم بیحساب اند، هیچکدامشان یک شاهی به دیگری بدهکار نیست.

"همینجا صبر کن!" اینبار سرمایه‌دارِ ماست که فریاد میزند. "من این کارگر را برای یک روزِ کاملِ اجاره کرده‌ام، برای ۱۲ ساعت. اما ۶ ساعت فقط نصفِ روز است. پس برود جانانه کارش را بکند تا ۶ ساعتِ باقیمانده هم تمام شود - تازه آنوقت بیحساب میشویم". و در واقع کارگر مجبور است به شرایطِ قراردادی که "به ارادهٔ آزادِ خودش" واردش شده تسلیم بشود، و طبق آن متعهد شده است که ۱۲ ساعتِ کامل برای محصولِ کاری کار کند که هزینه‌اش فقط ۶ ساعت کار است.

قطعه-مزدی هم همینطور است. فرض کنیم که در طی ۱۲ ساعت، کارگر ما ۱۲ دانه کالا درست میکند. هر کدامشان یک شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک خرج برمیدارند و ۲/۵ شیلینگ هم به فروش میرسند. با فرض قبلیمان، سرمایه‌دار بابت هر قطعه یک چهارم شیلینگِ میپردازد، که سرجمع میشود ۳ شیلینگ برای ۱۲ قطعه. برای بدست آوردن این ۳ شیلینگ، کارگر ۱۲ ساعت وقت لازم دارد. سرمایه‌دار ۳۰ شیلینگ بابت این ۱۲ قطعه دریافت میکند؛ پس از کسر ۲۴ شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک، ۶ شیلینگ باقی میماند، که ۳ شیلینگش بابت مزد میرود و ۳ شیلینگ باقی مانده به جیب. عیناً مثل قبل! اینجا هم پس کارگر ۶ ساعت برای خودش - یعنی برای جبران مزدش (نیم ساعت از هر یک از آن ۱۲ ساعت) کار میکند، و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار.

صخره‌ای که تهِ کشتیِ بهترین اقتصاددانان، از وقتی که نقطهٔ عزیمتشان ارزشِ کار شد، بر آن نشسته و گیر کرده بود، بمجرد آنکه نقطهٔ شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعهٔ کاپیتالیستی حالِ حاضرِ ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حالِ یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیرویی ارزش-ساز است، منشأ ارزش، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. در وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه برمیدارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف جدیدِ علمی، با هر نوآوری تازهٔ تکنیکی، این تفاوتِ اضافی بین محصولِ روزانه و هزینهٔ روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روز-کار که در آن کارگر معادلِ مزدِ روزانه‌اش را تولید میکند کوتاهتر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روز-کار که در آن او باید کارِ رایگانش را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

و این اصل و اساسِ اقتصادی کل جامعهٔ مدرن ماست: طبقه کارگر بتنهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعهٔ کاپیتالیستی امروز ما، بالأخص نشان‌دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها متعلق اند به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات، ابزارها، و پول، که آنها را قادر میسازد که نیروی کار طبقه کارگر را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن تودهٔ محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس میگیرد. و همانطور که دیدیم، بخش دیگر، که طبقهٔ سرمایه‌دار تصاحب میکند، و فوقش مجبور است آن را فقط با طبقهٔ ملاکان زمین شریک شود، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار بآهستگی است، گاهی ابداً هیچ، و در شرایط معینّی هم ممکن است حتی کاهش پیدا کند.

اما این کشفیات و نوآوریها که با سرعتی روزافزون از پی هم میآیند، این مولّدیت کارِ انسان که هر روز از روز پیش در مقیاسهایی بی سابقه فزونی میگیرد، نهایتاً تعارضی را موجب میشود، که در آن اقتصادِ کاپیتالیستی حاضر باید ویران شود. از یک سو ثروتی بی اندازه و وفورِ محصولات که خریداران قادر به وفق یافتن با آن نیستند. از سوی دیگر، توده عظیمی از جامعه پرولتریزه شده، به کارگرِ مزدی تبدیل شده، و لذا تواناییش را برای اینکه از این وفور نصیبی ببرد از دست داده است. پاره کردن جامعه به یک طبقهٔ کوچک بی اندازه ثروتمند، و یک طبقه بزرگ از کارگران مزدیِ محروم از هر نوع دارایی، موجب میشود که این جامعه در زیر وفورِ خودش خفه شود، در حالی که اکثریت عظیم اعضایش، ذره‌ای یا به هیچ وجه، در برابر محرومیت و نیاز مفرط حفاظی ندارند.

این وضع هر روز مُهملتر و زائدتر میشود. باید از شرّش خلاص شد؛ میتوان از شرّش خلاص شد. یک نظم اجتماعی جدید امکان‌پذیر است، که در آن اختلافات طبقاتی امروزی ناپدید شده‌اند، و در آن - شاید پس از یک دورهٔ انتقالی کوتاه، که بلحاظ اخلاقی به هر حال بسیار مفید خواهد بود، گرچه از جنبه‌های دیگر تا حدی ناکافی - وسایل زندگی، وسایل لذت بردن از زندگی، وسایل رشد و فعالیت همهٔ قابلیتهای فکری و جسمی، از طریق استفاده سیستماتیک از و توسعهٔ بیشتر قدرتهای عظیم تولیدی جامعه، که همین الآن هم نزدمان موجود است، و با تعهد مساوی همگان به کار کردن، وجود خواهد داشت. و این که کارگران هر چه بیشتر مصمم میشوند تا این نظم اجتماعی جدید را متحقق کنند، در دو سوی این اقیانوس در این طلوع ‹روز مه›، و در روز یکشنبه سوم ماه مه، به اثبات خواهد رسید.[۴]

فریدریش انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

زیرنویس‌ها

" Neue Rheinische Zeitung [*]روزنامه جدید راین" نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری کارل مارکس در شهر کلن منتشر میشد. (توضیح از انگلس)

[۱]قوای مسلح تزار در سال ۱۸۴۹ به مجارستان حمله کردند تا خاندان اتریشی هاپسبورگ Hapsburg را در قدرت نگهدارند.

[۲]قیام خودبخودی در آلمان در ماههای مه‌تا ژوئیه ۱۸۴۹، در حمایت از قانون اساسی پادشاهی که در اواسط ژوئیه در هم کوبیده شد.

" [۳]از اقتصاد سیاسی کلاسیک، من اقتصادی را میفهمم که، از زمان و. پتیW. Petty ، در تمایز و تقابل با اقتصاد عامیانه، که فقط به ظواهر امر میپردازد، به تحقیق در روابط واقعی تولید در جامعه بورژوایی مشغول بوده، لاینقطع ماتریالی که مدتهاست توسط اقتصاد علمی فراهم شده را نشخوار میکند، و به این قصد که توضیحات قابل قبولی در مورد پدیده‌های مشهود و مزاحم برای استفاده روزمره بورژوایی پیدا کند، اما برای بقیه موضوعات به سیستم‌سازی به شیوه‌ای پدانتیک [با کوته‌بینی و دلمشغولی به ظواهر] محدود میماند، و با اعلام اینکه اینها حقایقی جاویدانند، ایده‌هایی را که بورژوازی برای خشنودی خود در رابطه با دنیای خودش داشته، دنیایی که برای آنها بهترین دنیاهاست، مکرراً تکرار میکنند"." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول)

[۴]منظور انگلس جشن ‹روز مه› ۱۸۹۱ است. در بعضی کشورها، مثل انگلستان و آلمان، ‹روز مه› را در اولین یکشنبه بعد از اول ماه مه جشن میگرفتند که در سال ۱۸۹۱ با سوم مه مصادف میشد. راهپیمایی‌ها و تظاهراتهای پرجمعیتی در ‹روز مه› ۱۸۹۱ با شرکت کارگران در بسیاری از شهرهای انگلستان، اترش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، روسیه و سایر کشورها برگزار شد. (توضیح جزوه انگلیسی چاپ پکن)

[I]این مقدمه را انگلس برای چاپ جدیدی از "کار مزدی و سرمایه" مارکس نوشت که در سال ۱۸۹۱ تحت نظارت او در برلین منتشر شد. انگلس این مقدمه را با تکرار پیشگفتاری که برای این جزوه در سال ۱۸۸۴ نوشته بود شروع میکند. جزوه‌ای که این مقدمه را با خود داشت، به تعداد بسیار زیاد بمنظور نشر آموزشهای اقتصادی مارکس در بین کارگران چاپ شد.

این مقدمه بارها در نشریات سوسیالیستی و کارگری بصورت مقاله‌ای جداگانه منتشر و وسیعاً پخش شد. این مقدمه قبل از آنکه خود جزوه از زیر چاپ بیرون بیاید منتشر شد؛ به شکل ضمیمه فورورتس Vorwärts شماره ۱۰۹، ۱۳ ماه مه ۱۸۹۱ با عنوان "کار مزدی و سرمایه". یک ورژن کمی خلاصه شدهٔ آن در هفته‌نامهٔ Freiheit شماره ۲۲، ۳۰ مه ۱۸۹۱؛ در نشریهٔ ایتالیایی Critica sociale شماره ۱۰، دهم ژوئیه ۱۸۹۱؛ در Le Socialiste شماره ٤٤، ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۱؛ در سالنامه‌ای که توسط نشریه سوسیالیستی فرانسوی Question Sociale در سال ۱۸۹۲ منتشر شد، و در نشریاتی دیگر.

این مقدمه در همه نسخه‌های بعدی این اثر مارکس که بر مبنای نسخه ۱۸۹۱ به زبانهای مختلف ترجمه شده‌اند، آمده است. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

" [II]کار مزدی و سرمایه" را مارکس بر مبنای یک سری سخنرانی که در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل، در نیمه دوم دسامبر ۱۸٤۸ ایراد کرده بود، نوشت. یک دستنویس از آن با عنوان "مزدها" که ژوزف ویده‌میر Joseph Weydemeyer با خط خودش کپی کرده، محفوظ مانده است، که تقریباً عیناً و کاملاً با نوشتهٔ منتشر شده در ‹روزنامهٔ جدید راین› منطبق است. در اوایل ۱۸٤۸ مارکس سعی کرد آن را در بروکسل منتشر کند، اما در پی اخراج از بلژیک، مجبور به کنار گذاشتن این نقشه شد.

این نوشته اولین بار با عنوان "کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک سری سرمقاله در ‹روزنامهٔ جدید راین› در پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸٤۹ منتشر شد. اما انتشار آن بعلت خارج شدن موقت مارکس از کلن، و پس از آن با حاد شدن اوضاع سیاسی در آلمان و بسته شدن این روزنامه قطع شد.

مقاله‌های مارکس در ‹روزنامهٔ جدید راین› به انتشار ایده‌های سوسیالیسم علمی در بین کارگران آلمانی کمک کرد. بنا به تصمیم کمیته انجمن کارگران کلن، این مقالات برای بحث در انجمنهای کارگران در کلن و دیگر شهرها توصیه شده بودند.

پس از توقیف ‹روزنامهٔ جدید راین› مارکس تصمیم داشت "کار مزدی و سرمایه" را به شکل یک جزوه منتشر کند، اما این نقشه عملی نشد. اولین نسخه آن بصورت یک جزوه جداگانه در سال ۱۸۸۰ در برسلاو Breslau بدون دخالت مارکس منتشر شد، و بعداً در همان شهر چاپ دوم آن هم منتشر شد. در همکاری با انگلس چاپ دیگری هم در هوتینگن-زوریخ در سال ۱۸۸٤ منتشر شد، که مقدمه کوتاهی هم از انگلس داشت که شامل تاریخچه این نوشته هم بود. نسخهٔ دیگری برای ترویج در میان کارگران، که انگلس آن را ادیت کرده و بر آن پیشگفتاری نوشته بود، در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.

نوشتهٔ "کار مزدی و سرمایه" ناتمام باقی میماند. یادداشتی از رئوس سخنرانیهای آخر مارکس که در دسامبر ۱۸٤۸ تهیه شده و عنوانش "مزدها" است، اثر حاضر را کامل میکند. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

از جاهای مختلف به ما خرده گرفته‌اند که در توضیح مناسبات اقتصادیی که پایهٔ مادی مبارزات کنونی بین طبقات و ملتها را تشکیل میدهند کوتاهی میکنیم. عمداً تا به حال فقط وقتی به این مناسبات پرداخته‌ایم که اینها خودشان را قهراً به سطح کشمشکهای سیاسی کشانده‌اند.

بیش از هر چیز، لازم بود که تحول مبارزهٔ طبقاتی را در تاریخ روزگار خودمان دنبال کنیم، و به شیوه‌ای امپریک [با اتکاء به مشاهدات و تجربیات]، بوسیلهٔ ماتریال تاریخی حیّ و حاضری که روزانه و از نو خلق میشود، اثبات کنیم که با شکست و به بند کشیده شدنِ طبقه کارگر، که در روزهای فوریه و مارس [اشاره به انقلاب ۲۴-۲۳ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، ۱۳ مارس در وین، و ۱۸ مارس در برلین] حاصل شد، مخالفان آن طبقه هم - جمهوریخواهانِ بورژوا در فرانسه، و طبقات بورژوا و دهقان که در تمام قاره اروپا علیه حکومت مطلقه فئودالی میجنگیدند - بطور همزمان مغلوب شدند؛ که پیروزی "جمهوری معتدل" در فرانسه، همزمان ناقوس سقوط کشورهایی را به صدا درآورد که به انقلاب فوریه با جنگهای قهرمانانهٔ استقلال پاسخ داده بودند؛ و بالأخره این که با پیروزی بر کارگران انقلابی، اروپا دوباره به بردگی دوگانه قدیمش سقوط کرد، به بردگیِ انگلیسی-روسی. کشمکشهای ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی-کمدی برلین در نوامبر ۱۸۴۸، تلاشهای مستأصلانه لهستان، ایتالیا، و مجارستان، به تسلیم کشیده شدن ایرلند از سر گرسنگی - اینها وقایع اصلیی بودند که طی آنها مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر به نتایجش رسید، و از اینها اثبات کردیم که هر خیزش انقلابی، هر اندازه هم که موضوعش از مبارزه طبقاتی دور به نظر برسد، ضرورتاً باید تا زمانی که طبقهٔ کارگرِ انقلابی پیروز شده باشد، به شکست بیانجامد؛ - که هر رفرم اجتماعی باید یک اوتوپی بماند تا آن زمان که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فئودالی علیه یکدیگر در جنگی بوسعت جهان زورآزمایی کرده باشند. در آنچه ما ارائه کردیم، همانند آنچه در واقعیت هست، بلژیک و سوئیس تصاویری تراژیک-کمیک به گونه‌ای کاریکاتور- مانند در یک تابلوی بزرگ تاریخی بودند؛ یکی دولتِ نمونهٔ سلطنت بورژوایی، دیگری دولت نمونهٔ جمهوریت بورژوایی؛ هر دوشان، دولتهایی که درست به این خاطر به خود میبالیدند که از مبارزهٔ طبقاتی و انقلابِ اروپا فارغ اند.

اما حالا، پس از آنکه خوانندگانمان مبارزهٔ طبقاتی سال ۱۸۴۸ و تحولش به چنین ابعاد عظیم سیاسی را دیده‌اند، وقتش رسیده است که به بررسی دقیقتر خودِ آن مناسبات اقتصادیی بپردازیم که مبنای وجود طبقهٔ سرمایه‌دار و سلطه طبقاتیش، و همچنین بردگی کارگران است.

این موضوع را در سه بخشِ عمده، به تفکیک ارائه میکنیم:

۱) رابطهٔ کار مزدی با سرمایه، بردگی کارگران، سلطه سرمایه‌دار.

۲) خانه‌خرابی اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوا، و همچنین بقول معروف عوام، طبقهٔ متوسط، تحت سیستم فعلی.

۳) انقیاد تجاری و استثمار طبقات بورژوای کشورهای مختلف اروپا توسط حاکم مستبد بازار جهانی - انگلستان.

قصدمان این است که این را هر چه ساده‌تر و همه‌فهمتر تشریح کنیم، و حتی ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی را دانسته فرض نکنیم. خواستمان این است که کارگران حرفهایمان را بفهمند. و بعلاوه، در آلمان، گیجی و نادانی بسیار قابل توجهی در مورد ایده‌های مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی حاکم است، از مدافعان اسم و رسم‌دارِ شرایط موجود گرفته، تا معجزه‌گران سوسیالیست و نوابع سیاسیِ هنوز به رسمیت شناخته نشده، که از شازده‌های قد و نیم قد آلمانِ تکه - پاره هم بیشترند. پس بحث را با پرداختن به سؤال اول ادامه میدهیم.

مزد چیست؟ چطور تعیین میشود؟

اگر از چند کارگر بپرسیم: "مزدی که میگیرید چقدر است؟"، یکی جواب میدهد، "من یک شیلینگ در روز میگیرم"، دیگری میگوید "من دو شیلینگ" و قس‌علیهذا. بر حسب این که در کدام شاخه صنعت استخدام شده‌اند، مبالغ مختلفی پول را ذکر میکنند که از کارفرماهایشان در ازای انجام کار معینی میگیرند؛ مثلاً برای بافتن یک ذرع چلوار، یا برای حروفچینی یک صفحه. علیرغم تنوعی که در گفته‌هایشان هست، همه‌شان بر سر یک نکته توافق دارند: که مزد، آن مبلغ پولی است که سرمایه‌دار در ازای یک مدت معیّن کار یا برای مقدار معیّنی کار پرداخت میکند.

در نتیجه، اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کارِ آنها را با پول میخرد، و اینکه آنها در ازای پول، کارشان را به او میفروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول میفروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره میخرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف میکند، به این طریق که کارگر را وامیدارد که در طی زمان توافق شده، کار کند. با همان مبلغ پول که سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریده (مثلاً با دو شیلینگ) میتوانست مقدار معیّنی شِکر بخرد یا هر کالای دیگری را. دو شیلینگی که با آن ۱۰ کیلو شکر خریده است قیمت ۱۰ کیلو شکر است. دو شیلینگی که او با آن ۱۲ ساعت استفاده از نیروی کار را خریده، قیمت ۱۲ ساعت کار است. نیروی کار، بنابراین، بی کم و کاست مثل شکر، یک کالا است. اولی را با ساعت اندازه میگیرند، دومی را با ترازو.

کارگران کالایشان، نیروی کار، را با کالای سرمایه‌دار، با پول، مبادله میکنند، و علاوه بر این، این تعویض به نرخ معیّنی صورت میگیرد. این قدر پول در ازای استفاده از این مدت نیروی کار. برای ۱۲ ساعت بافندگی، دو شیلینگ. و این دو شیلینگ، مگر نمایندهٔ همه آن کالاهای دیگری نیست که میشود با دو شیلینگ خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالایش را، نیروی کارش را، در ازای همهٔ انواع کالاها مبادله کرده، و بعلاوه طبق یک نسبت و نرخ معیّن. با دادن دو شیلیگ به او، سرمایه‌دار به او همین قدر گوشت، لباس، هیزم، روشنایی و غیره داده است، در ازای یک روز از کار او. دو شیلینگ، بنابراین بیانگر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار با کالاهای دیگر مبادله میشود، ارزش مبادلهٔ نیروی کار اوست. ارزش مبادله یک کالا که بر حسب پول برآورد شده باشد قیمت آن کالا نامیده میشود. مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار، که معمولاً قیمت کار خوانده میشود؛ نام خاصی است برای قیمت این کالای منحصر به فرد، که هیچ جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمیشود نگهش داشت.

یک کارگر را در نظر بگیریم، مثلاً یک بافنده را. سرمایه‌دار به او

دستگاه بافندگی و نخ میدهد. بافنده خودش را به کار میاندازد و نخ تبدیل به پارچه میشود. سرمایه‌دار پارچه را صاحب میشود و فرض کنیم آن را به ۲۰ شیلینگ میفروشد. آیا مزد بافنده سهمی از آنِ پارچه، از آن ۲۰ شیلینگ، از محصول آن کار است؟ خیر، اصلاً و ابداً. خیلی پیشتر از آنکه پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی پیشتر از آنکه پارچه تماماً بافته شده باشد، بافنده مزدش را گرفته است. پس سرمایه‌دار مزد او را با پولی که از آن پارچه بدست میآورد نمیپردازد، بلکه از پولی که فی‌الحال در دست دارد پرداخت میکند. همانطور که هیچ چیز از دستگاه بافندگی و نخی که به وسیله سرمایه‌دار در اختیار بافنده گذاشته میشوند محصولات خودش نیستند، کالاهایی هم که در ازای مبادلهٔ کالای خودش - نیروی کار - دریافت میکند محصولات خودش نیستند. ممکن است کارفرما هیچ خریداری برای آن پارچه پیدا نکند. ممکن است از فروش آن پارچه حتی مزدهای پرداخت کرده‌اش را در نیاورد. ممکن است پارچه را با منفعت بسیار زیادی در مقایسه با دستمزدی که به بافنده داده است بفروشد. اما هیچکدام اینها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت موجودش، با قسمتی از سرمایه‌اش، نیروی کار بافنده را میخرد، درست به همان شیوه که با قسمت دیگری از ثروتش، مواد خام، نخ - و وسایل کار - دستگاه بافندگی - را خریده است. بعد از اینکه این خریدها را انجام داد، و خرید نیروی کار لازم برای تولید پارچه هم از جملهٔ آنهاست - او فقط با مواد خام و وسایل کاری که متعلق به خودش هستند تولید میکند. از آنجا که بافندهٔ عزیز ما هم، یکی از وسائل کار است، و از این لحاظ فرقی با دستگاه بافندگی ندارد، سهمش در محصول (پارچه)، یا در قیمت محصول، به هیچ وجه بیشتر از سهمی که خود دستگاه بافندگی دارد نیست.

مزد بنابراین سهم کارگر در کالاهایی که توسط خودش تولید شده نیست. مزد آن بخش از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معیّنی نیروی کار مولّد میخرد.

نیروی کار بنابراین یک کالاست که صاحب آن، کارگر مزدی، به سرمایه‌دار میفروشد. چرا میفروشد؟ برای اینکه زندگی کند.

اما به کار انداختن نیروی کار، یعنی کار، بروز فعالِ زندگی خودِ کارگر است. واین فعالیتِ زندگی را او به شخص دیگری میفروشد تا وسایل ضروری زنده بودن را تأمین کند. فعالیت زندگیش بنابراین هیچ چیز نیست جز وسیلهٔ تأمین موجودیت خودش. او کار میکند تا بتواند زنده بماند. او خودِ کار را بخشی از زندگیش به حساب نمیآورد؛ این آن بخش از زندگیش است که باید قربانی شود. این آن کالایی است که او حراج کرده و به شخص دیگری داده. محصول فعالیتش هم بنابراین هدف فعالیتش نیست. آنچه که برای خودش تولید میکند آن ابریشمی نیست که میبافد، آن طلایی نیست که از معدن بیرون میکشد، آن قصری نیست که میسازد. آنچه که برای خودش تولید میکند مزد است؛ و ابریشم و طلا و قصر برای او به کمیّت معیّنی از ضروریات زندگی، شاید به یک کت پنبه‌ای، به یک سکهٔ مسی و یا به یک آلونک مبدل میشوند. و کارگری که دوازده ساعت میبافد، میریسد، مته میکند، میتراشد، میسازد، بیل میزند، سنگ میشکند، بار میکشد و غیره، آیا این دوازده ساعت بافتن، رشتن، مته کردن، تراش‌دادن، ساختن، کندن، سنگ شکستن، نزد او همچون بروز زندگی، همچون زندگی به نظر میآید؟ درست عکس این است. زندگی برای او زمانی شروع میشود که این فعالیت به پایان برسد. سر میز غذا، در میخانه، در رختخواب. کار دوازده ساعته از سوی دیگر، نزد او هیچ معنایی همچون بافتن، ریسیدن، مته کردن و امثالهم ندارد، بلکه معنایش فقط کسب درآمدی است که به او امکان میدهد سر میز غذایی بنشیند، جایی در میخانه داشته باشد و بستری برای خوابیدن. اگر قصد و هدف کرم ابریشم هم از بافتن این بود که به موجودیتش همچون کرم برگ‌خوار ادامه بدهد، نمونهٔ بی‌نقصی میشد از یک کارگر مزدی.

نیروی کار همیشه یک کالا نبوده. کار هم همیشه کار مزدی یعنی کار آزاد نبوده. برده نیروی کارش را به برده‌دار نمیفروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمیفروشد. برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته میشد. او کالایی است که میتواند از دست صاحبی به دست صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالاست، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را میفروشد. او از صاحب زمین مزدی نمیگیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج میگیرد.

رعیت به زمین تعلق دارد، و ثمرات آن را به صاحب زمین تحویل میدهد. کارگرِ آزاد، از سوی دیگر، همان خودش را میفروشد و آنهم تکه تکه. او هر روز مثل روزهای دیگر ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگیش را حراج میکند و به هر کس که بیشتر میدهد میفروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را میخرد. کارگر سرمایه‌داری را که خودش را به او فروخته است هر وقت که بخواهد ترک میکند، و سرمایه‌دار هم او را هر وقت که مناسب بداند، به محض اینکه دیگر به دردش نخورد یا به کارش نیاید بیرون میاندازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمیتواند کل طبقهٔ خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقهٔ سرمایه‌دار است؛ و برای او پیدا کردن آن کس که میخواهد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در بین این طبقهٔ سرمایه‌دار.

قبل از ورود به بررسی دقیق‌تر رابطهٔ سرمایه با کار مزدی، اجمالاً با عام‌ترین شرایطی که در تعیین مزدها مطرح میشوند، آشنا میشویم.

مزد همانطور که دیدیم، قیمت یک کالای مشخص، یعنی نیروی کار است. مزدها بنابراین توسط همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین میکنند، تعیین میشوند. پس سؤال این است، قیمت یک کالا چطور تعیین میشود؟

قیمت یک کالا را چه چیزی تعیین میکند؟

رقابت بین خریداران و فروشندگان، رابطهٔ بین تقاضا و عرضه، رابطهٔ بین مورد درخواست بودن و در دسترس بودن. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین میشود سه وجه دارد.

هر کالا بوسیلهٔ فروشندگانِ مختلف عرضه میشود. وقتی کیفیت اجناس مثل هم باشد، آن کس که کالای خود را به ارزانترین قیمت میفروشد مطمئن است که دیگران را از میدان به در و بیشترین فروش را برای خودش تضمین میکند. فروشندگان بنابراین با یکدیگر رقابت و مسابقه دارند، بر سر فروش و بر سر بازار. هر یک از آنها مشتاق این است که بفروشد، که تا حد امکان بیشتر بفروشد، که اگر بشود، بتنهایی بفروشد، که درها به روی تمام فروشندگان دیگر بسته شود. پس هر یک از دیگری

ارزانتر میفروشد. در نتیجه، رقابت بین فروشندگان درمیگیرد که قیمت کالایی که آنها عرضه میکنند را پایین میآورد.

اما رقابت بین خریداران هم در میگیرد که به نوبه خود، باعث میشود قیمت کالاهای عرضه شده بالا برود.

و بالأخره، رقابتی که بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: اینها میخواهند هر چه ممکن است ارزانتر بخرند، آنها میخواهند هرچه ممکن است گرانتر بفروشند. نتیجهٔ این رقابتِ بین خریداران و فروشندگان، بستگی به روابط بین دو اردوگاهی از رقبا دارد که پیشتر به آن اشاره شد - یعنی به این که آیا رقابت در سپاه خریداران بیشتر است یا در سپاه فروشندگان. صنعت، دو سپاه عظیم را بر ضد یکدیگر به میدان میکشد، و هر یک از اینها باز در بین نیروهای صفوف خودش درگیر کشمکش است. آن سپاهی که در صفوفش جنگ و دعوای کمتری هست، بر حریف پیروز میشود.

فرض کنیم که در بازار، صد عدل پنبه وجود داشته باشد و در همان زمان خریدارانی برای هزار عدل پنبه. در این حالت، تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت بین خریداران، بنابراین خیلی شدید خواهد بود؛ هر یک از آنها تلاش میکند یک عدل گیر بیاورد و در صورت امکان همهٔ صد عدل پنبه را. این مثال یک فرض ساختگی نیست. در تاریخ تجارت، دوره‌های کمیابی پنبه را تجربه کرده‌ایم، مواقعی که بعضی سرمایه‌داران در اتحاد با هم تلاش کرده‌اند که نه صد عدل، بلکه کل موجودی پنبهٔ دنیا را بخرند. در حالتی که فرض کردیم، خریدار تلاش میکند با پیشنهادِ قیمتِ نسبتاً بالاتر برای عدلهای پنبه، خریدارانِ دیگر را از میدان به در کند. فروشندگانِ پنبه که میبینند نیروهای دشمن به خشن‌ترین مسابقه در بینِ خودشان افتاده‌اند، و بنابراین از به فروش رفتن تمام صد عدل پنبه‌شان کاملاً مطمئن شده‌اند، از کندن پوست همدیگر بمنظور پایین کشیدن قیمت پنبه، درست در وقتی که حریفانشان دارند بر سر بالا بردن قیمت از همدیگر سبقت میگیرند، حذر میکنند. آنها همچون یک تن واحد در مقابل خریداران میایستند، با رغبت و رضایتی فیلسوفانه بازوانشان را به یکدیگر قلّاب میکنند، و اگر آن حدِ آخرِ معینی که برای پیشنهادهای حتی مُصرترین خریداران هم وجود دارد، نمیبود، مطالبات آنها هم هیچ حد و مرزی نمیشناخت.

بنابراین اگر عرضهٔ یک کالا کمتر از تقاضایی که برایش هست باشد، آنوقت رقابتی که بین فروشندگان در میگیرد، ناچیز است یا اصلاً هیچ. به همان نسبتی که این رقابت کم میشود، رقابت بین خریداران افزایش پیدا میکند. نتیجه افزایش کم و بیش قابل ملاحظه در قیمتهای کالاست.

خوب میدانیم که حالت عکس، که نتیجه معکوس دارد، بیشتر اتفاق میافتد. عرضهٔ خیلی بیشتر از تقاضا؛ رقابت مستأصلانه بین فروشندگان، نبود خریدار؛ حراجهای اجباری کالاها به قیمتهای فوق‌العاده پایین.

اما ترقی و تنزل قیمتها چه هستند؟ قیمت بالا و قیمت پایین یعنی چه؟ یک دانه ماسه پشت میکروسکپ بزرگ است، و یک برج در مقایسه با یک کوه کوچک. و اگر قیمت توسط رابطهٔ بین عرضه و تقاضا تعیین میشود، رابطهٔ عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین میکند؟

به سراغ اولین بورژوایی که میبینم برویم. او یک لحظه هم مکث نمیکند، اما مثل اسکندر کبیر این گره کور متافیزیکی را با شمشیر جدول ضربش میشکافد. به ما میگوید: "اگر تولید کالاهایی که من میفروشم برایم ۱۰۰ پوند خرج برداشته باشد، و از فروش این اجناس ۱۱۰ پوند پول در بیاورم - خودتان میدانید، طی یک سال - این سودی است شرافتمندانه، مناسب و معقول. ولی اگر در مبادله ۱۲۰ یا ۱۳۰ پوند گیرم بیاید، این سود بالاتری است؛ و اگر ۲۰۰ پوند عایدم شود، این یک سود فوق‌العاده و عظیم است". آنچه که بنابراین این شهروند بعنوان وزنهٔ سنجش سودش به کار میبرد چیست؟ هزینهٔ تولید کالاهایش. اگر در مبادلهٔ این اجناس، کمیّتی از اجناس دیگر دریافت کند که تولیدشان کمتر هزینه داشته، او ضرر کرده است. اگر در ازای اجناسش کمیّتی از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینهٔ تولیدشان بیشتر بوده، او سود بُرده است. و او کم و زیادی سود را طبق آن درجه‌ای که ارزش مبادلهٔ اجناسش، بالاتر یا پایین‌تر از نقطهٔ صفرش قرار گرفته، حساب میکند - نقطهٔ صفر او هزینهٔ تولید است.

پس دیدیم که چگونه رابطهٔ متغیّر بین عرضه و تقاضا گاه سبب صعود و گاه نزولِ قیمتها میشود؛ قیمت در آن حالت بالا، و در این یکی پایین است. اگر قیمت یک کالا به علت عدم تکافوی عرضه، و یا افزایش بی‌تناسبِ تقاضا، به نحو قابل ملاحظه‌ای ترقی کند، قیمتِ کالای دیگری ضرورتاً باید به آن نسبت تنزل کرده باشد؛ زیرا مسلّم است که قیمتِ یک کالا فقط بیانِ برحسبِ پولِ نسبتی است که کالاهای دیگر در عوض آن کالا داده میشوند. اگر برای مثال قیمت یک ذرع پارچهٔ ابریشمی از دو شیلینگ به سه شیلینگ ترقی کند، قیمت نقره در رابطه با ابریشم تنزل کرده است، و همینطور هم قیمتهای همهٔ کالاهای دیگر، که قیمتشان ثابت مانده، در رابطه با قیمت ابریشم پایین آمده. کمیّت بسیار بزرگتری از آنها را باید داد تا همان مقدار ابریشم به دست بیاید. بسیار خوب، ترقیِ قیمتِ یک کالای مشخص چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ توده‌ای از سَرمایه به داخل این شاخهٔ پررونقِ صنعت ریخته میشود، و این مهاجرتِ سرمایه به قلمروهای آنَ صنعتِ پرفایده ادامه پیدا میکند، تا وقتی که دیگر چیزی بیشتر از سودهای معمولی بدست نیاورد، یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که قیمت محصولاتش به خاطرِ تولید بیش از حد، تنزل کند و از هزینهٔ تولید کمتر شود.

برعکس، اگر قیمت کالایی به پایین‌تر از هزینهٔ تولیدش تنزل کند، سرمایه از تولیدِ این کالا بیرون کشیده میشود. بجز در مورد شاخه‌ای از صنعت که از رده خارج شده و بنابراین محکوم به نابودی است، تولید چنین کالایی، به عبارت دیگر عرضه‌اش، به علت این فرارِ سرمایه، به کاهش ادامه خواهد داد، تا وقتی که با تقاضا وفق پیدا کند، و قیمت کالا دوباره بالا برود تا به سطح هزینهٔ تولیدش برسد؛ یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که عرضهٔ کالا به زیر سطح تقاضا افت کرده باشد و قیمتش از هزینهٔ تولیدش بالاتر رفته باشد. چرا که قیمتِ جاری کالا همیشه از هزینهٔ تولیدش یا بالاتر است، یا پایین‌تر.

میبینیم که چطور سرمایه مدام مهاجرت میکند، از حیطهٔ یک صنعت بیرون میرود تا در حیطهٔ صنعتی دیگر مقیم شود. قیمت بالا مهاجرتی بیش از حد به داخل، و قیمت پایین مهاجرتی بیش از حد به خارج آن حیطه را ایجاد میکند.

از نقطه نظر دیگر هم میتوانستیم نشان بدهیم که چطور نه فقط عرضه بلکه تقاضا هم بوسیلهٔ هزینهٔ تولید تعیین میشود. اما این، ما را خیلی از موضوع دور میکرد.

الآن دیدیم که چطور نوسانات عرضه و تقاضا دائماً قیمت کالا را به برگشتن به سطح هزینهٔ تولید وامیدارند. قیمت واقعی یک کالا،

البته، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینهٔ تولید است؛ ولی بالا رفتن و پایین آمدن، متقابلاً همدیگر را تراز میکنند، طوری که در یک پریود معیّن از زمان، اگر جز و مدهای صنعت روی-هم-رفته حساب شوند، کالاها در انطباق با هزینهٔ تولیدشان با یکدیگر مبادله میشوند. قیمتشان بنابراین بوسیلهٔ هزینه تولیدشان تعیین میشود.

این تعیین شدنِ قیمت توسط هزینهٔ تولید را نباید به آن معنی که اقتصاددانان میفهمند فهمید. اقتصاددانها میگویند قیمتِ متوسط کالاها برابر است با هزینهٔ تولید؛ میگویند که این یک قانون است. حرکت پرهرج و مرجی که در آن، افزایش با کاهش و کاهش با افزایش جبران میشود، به نظر آنها شانس و تصادف است. به همین ترتیب میشد نوسانات را قاعده و قانون دانست، و تعیین شدنِ قیمت توسط هزینهٔ تولید را شانس و تصادف، کما اینکه بعضیِ دیگر از اقتصاددانان همین کار را کرده‌اند. اما از نزدیک‌تر دیده میشود که دقیقاً همین نوسانات هستند که وحشتناک‌ترین خرابیها را با خود حمل میکنند، و مانند زلزله باعث میشوند جامعهٔ بورژوایی تا بیخ و بُنش به لرزه درآید - دقیقاً همین نوسانات هستند که قیمت را مجبور میکنند تا با هزینهٔ تولید تطبیق پیدا کند. در تمامیّت این حرکتِ در هم و بر هم است که نظم و قاعده پیدا میشود. در دورِ کاملِ این هرج و مرج صنعتی، در این حرکت دوَرانی، رقابت، گویی، یک افراط را با تفریَط دیگر تراز میکند.

پس میبینیم که قیمت کالا براستی توسط هزینهٔ تولیدش تعیین میشود، اما به این نحو که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا به بالاتر از هزینهٔ تولیدش صعود میکند، بوسیلهٔ دوره‌هایی که در آن قیمت به پایین‌تر از هزینهٔ تولید تنزل میکند، تراز میشود و بالعکس. البته این در مورد یک تک محصولِ معیّنِ یک صنعت صادق نیست، بلکه فقط برای آن شاخهٔ صنعت. ایضاً برای یک صاحب صنعت تکی هم صادق نیست، بلکه فقط برای کل طبقهٔ صاحبان صنایع.

تعیین شدن قیمت توسط هزینهٔ تولید در اصل معادل است با تعیین شدنِ قیمت توسط زمانِ کار لازم برای تولید یک کالا، زیرا هزینهٔ تولید تشکیل میشود از، اولاً مواد خام و استهلاک ابزارها و غیره - یعنی محصولات صنعتیی که تعداد معیّنی روز- کار صَرف تولیدشان شده، و بنابراین نماینده مقدار معیّنی زمان کار هستند، و ثانیاً کارِ بلافصل، که آن هم با طول مدتش اندازه‌گیری میشود.

حال به این میرسیم که، همان قوانین عمومیی که قیمت کالاها را علی‌العموم تنظیم میکنند، طبعاً مزد، یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم میکنند.

مزدها طبق رابطهٔ بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریدارانِ نیروی کار، سرمایه‌داران، و فروشندگانِ نیروی کار، کارگران، به خود میگیرد، گاه ترقی و گاه تنزل میکنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوساناتِ قیمتِ کالاها علی‌العموم. در محدوده این نوسانات، قیمت نیروی کار توسط هزینهٔ تولید تعیین میشود، توسط زمانِ کارِ لازم برای تولید این کالا - نیروی کار.

پس سؤال این میشود که هزینهٔ تولیدِ نیروی کار چقدر است؟

این عبارت است از هزینهٔ لازم برای ابقاء کارگر بمثابه یک کارگر، و تحصیل و کارآموزیش بمثابه یک کارگر.

بنابراین، هرچه زمان لازم برای کارآموزی تا آماده شدن برای یک نوع کار خاص، کوتاهتر باشد، هزینهٔ تولیدِ کارگر کوچکتر، و قیمت نیروی کارش، مزدش، پایین‌تر است. در آن شاخه‌هایی از صنعت که هیچ دورهٔ کارآموزیی ضروری نیست و همان وجود جسمانی کارگر کافی است، هزینهٔ تولیدش تقریباً بطور دربست به کالاهایی محدود میشود که برای حفظ او در وضعی که قادر به کار باشد، ضروری هستند. قیمت کار او بنابراین، توسط قیمت وسایل ضروری معیشت تعیین میشود.

اینجا اما یک ملاحظهٔ دیگر وارد میشود. کارخانه‌داری که هزینهٔ تولیدش، و بر طبق آن، قیمت محصول را محاسبه میکند، استهلاکِ ابزار و آلات کار را در محاسباتش میگنجاند. اگر یک ماشین برای او، مثلاً هزار شیلینگ، خرج داشته باشد، و عمر این ماشین پس از ده سال استفاده به آخر برسد، او سالانه صد شیلینگ روی قیمت کالاهایش میکشد، به این منظور که بتواند بعد از ۱۰ سال ماشین فرسوده را با یک ماشین نو جایگزین کند. به همین سیاق، هزینهٔ تولید نیروی کارِ ساده باید خرج تولیدِ مثل را هم در بر داشته باشد، که به وسیلهٔ آن، نژاد کارگر بتواند خودش را تکثیر کند، و کارگرانِ نو بتوانند جای کارگرانِ فرسوده و از- کار- افتاده را بگیرند. استهلاک کارگر بنابراین، به همان روشی محاسبه میشود که استهلاک ماشین.

بنابراین، هزینهٔ تولید نیروی کار ساده، میشود برابر هزینهٔ ابقاء موجودیت و تکثیر کارگر. قیمت این هزینهٔ ابقاء موجودیت و تکثیر، مزد را میسازد. مزدهایِ اینچنین تعیین شده، مزدهای حداقل نامیده میشوند. این حداقلِ مزد، همانند تعیین شدن قیمت کالاها علی‌العموم، توسط هزینهٔ تولید، نه در مورد یک تک فرد، بلکه فقط در مورد این نوع از موجود جاندار صادق است. تک تک کارگران، در واقع، میلیونها کارگر، به اندازهٔ کافی برای آنکه بتوانند زنده بمانند و زاد و ولد کنند دریافت نمیکنند؛ اما مزد کل طبقهٔ کارگر در محدوده نوساناتش، خودش را با این حداقل تطبیق میدهد.

حال که عام‌ترین قوانین حاکم در رابطه با مزد و قیمت هر کالای دیگر آشنا شدیم، میتوانیم مشخص‌تر موضوع را بررسی کنیم.

سرمایه چیست؟

سرمایه مواد خام است، ابزار و ادوات کار و همه نوع وسایل معیشت است که در تولید مواد خام جدید، ابزار و ادوات جدید، و وسائل معیشت جدید به خدمت گرفته میشوند. تمام این اجزاء تشکیل دهندهٔ سرمایه، توسط کار خلق شده اند، محصولات کارند، کار انباشته شده اند. کار انباشته شده‌ای که همچون یک وسیله به تولیدِ جدید خدمت میکند، سرمایه است.

اقتصاددانها اینطور میگویند.

یک بردهٔ سیاه چیست؟ آدمی از نژاد سیاه. توصیف اول همانقدر ارزش دارد که دومی.

آدم سیاه سیاه است. اما فقط تحت شرایط معیّنی است که بَرده میشود. یک ماشین نخ‌ریسی ماشینِ نخ‌ریسی است. اما فقط تحت شرایط معیّنی است که سرمایه میشود. کنده شده از این شرایط، همانقدر سرمایه نیست که طلا بخودی خود پول نیست، یا شکر قیمت شکر نیست.

در تولید، آدمها، فقط بر طبیعت تأثیر نمیگذارند، بلکه بر یکدیگر هم. آنها فقط بوسیلهٔ همکاری به روشی مشخص، و تبادل متقابل فعالیتهایشان، تولید میکنند. بمنظور تولید کردن،

آنها وارد پیوندها و روابط معیّنی با یکدیگر میشوند و فقط با بودن در درون این پیوندها و روابط اجتماعی است که تأثیرشان بر طبیعت عمل میکند - یعنی تولید به وقوع میپیوندد.

این روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان، و مناسباتی که آنها در درون آن فعالیتهایشان را با یکدیگر مبادله میکنند و در کلِ عملِ تولید شریک میشوند، طبعاً در انطباق با کاراکتر وسائلِ تولید تغییر میکنند. با پیدا شدن جنگ‌افزار جدید، سلاح آتشین، کل سازمان درونی ارتش بالاجبار تغییر کرد، روابطی که در متن آنها افراد، یک ارتش را تشکیل میدهند و همچون یک ارتش عمل میکنند به شکل دیگری در آمد، و رابطهٔ ارتشهای مختلف نسبت به یکدیگر هم به همین صورت عوض شد.

پس آن روابط اجتماعیی که افراد در بطن آن تولید میکنند، روابط اجتماعیِ تولید، با تغییر و انکشاف وسائل مادی تولید، نیروهای مولّد، تغییر میکنند و به اَشکال دیگری در میآیند. روابط تولید در تمامیت‌شان، آن چیزی را تشکیل میدهند که روابطِ اجتماعی، جامعه، و بطور مشخص، جامعه‌ای در مرحلهٔ معیّنی از تکامل تاریخی، جامعه‌ای با کاراکتری متمایز و خاص خود نامیده میشود. جامعه باستانی، جامعه فئودالی، جامعه بورژوایی چنین تمامیت‌هایی از روابط تولید هستند که هر کدامشان در عین حال نشانگر مرحلهٔ خاصی از تکامل در تاریخ نوع بشر هستند.

سرمایه هم یک رابطهٔ تولید اجتماعی است. یک رابطهٔ تولید بورژوایی است، یک رابطهٔ تولید جامعه بورژوایی. وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، مواد خام، که سرمایه از آنها تشکیل میشود - مگر تحت شرایط اجتماعی داده شده‌ای تولید و انباشته نشده‌اند؟ مگر اینها برای تولید جدید، تحت شرایط خاص داده شده‌ای، و در بطن روابط اجتماعی معیّنی به کار نیفتاده‌اند؟ و مگر نه اینکه درست همین کاراکتر معیّن اجتماعی است که به محصولاتی که برای تولید جدید به خدمت گرفته میشوند، مُهر سرمایه میزند؟

سرمایه فقط از وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، و مواد خام، تشکیل نمیشود، فقط متشکل از محصولات مادی نیست. همانقدر هم از ارزش - مبادله‌ها تشکیل میشود. تمام محصولاتی که آن را میسازند کالا هستند. نتیجتاً سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست، مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، از اهمیت‌های اجتماعی است. چه پنبه را بجای پشم بگذاریم، چه برنج را بجای گندم، چه کشتی بخاری را بجای راه‌آهن، سرمایه همان که هست میماند، به شرط آنکه آن پنبه، آن برنج، آن کشتی بخاری - یعنی تن سرمایه - همان ارزش مبادله، همان قیمت را داشته باشد که پشم و گندم و راه‌آهن داشتند، قیمتِ همانها که سرمایه قبلاً در تنشان متجسم شده بود. تنِ سرمایه شاید مدام تغییر شکل بدهد، در حالی که سرمایه ذره‌ای هم تغییر نمیکند.

گرچه هر سرمایه مجموعه‌ای از کالاها - یعنی از ارزش - مبادله‌ها است، اما از این در نمیآید که هر مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، سرمایه است.

هر مجموعه‌ای از ارزش - مبادله‌ها، یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادلهٔ خاص، جمعی از ارزش مبادله‌هاست. مثلاً خانه‌ای که ۱۰۰۰ پوند میارزد، ارزش مبادله‌ای ۱۰۰۰ پوندی است؛ تکه کاغذی که یک پنی میارزد، جمع ۱۰۰ تا یک صدم پنی است.

محصولاتی که با همدیگر مبادله پذیرند، کالا هستند. آن نسبت معیّنی که آنها بر حسب آن با هم قابل مبادله اند، ارزش مبادله آنها، یا بر حسب پول، قیمت‌شان است. کمیّت این محصولات هیچ تأثیری بر کاراکتر آنها بعنوان کالا، بعنوان نمایندهٔ ارزش مبادله، بعنوان دارندهٔ یک قیمت معیّن، ندارد. درخت بودنِ درخت، چه بزرگ باشد چه کوچک، سر جایش میماند. مگر چارک چارک عوض کردن یا خروار خروار عوض کردن آهن با محصولات دیگر، در کاراکتر آن، که کالا است یا ارزش مبادله، تغییری میدهد؟ کمیّتش تعیین میکند که ارزش بزرگتری است یا کوچکتر، قیمت بیشتری دارد یا کمتر.

پس چگونه مقداری از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، سرمایه میشود؟

این طور که همچون یک قدرت مستقلِ اجتماعی - یعنی همچون قدرت یک بخش از جامعه - توسط تبادل با نیروی کار زندهٔ بی‌واسطه، خودش را حفظ و زیادتر میکند.

وجود طبقه‌ای که هیچ چیز جز توانایی کار کردن ندارد، یک پیش‌شرطِ ضروری سرمایه است.

فقط سلطهٔ کار پیشتر انجام شده، مادیت‌یافته، انباشته شده، بر کار زندهٔ بی‌واسطه است که کار انباشته شده را به سرمایه بدل میکند.

وجود سرمایه در این واقعیت نیست که کار انباشته شده همچون وسیله‌ای برای تولید جدید به کار زنده خدمت میکند. در این واقعیت است که کار زنده در خدمت کار انباشته شده است همچون وسیله‌ای برای حفظ و ازدیاد ارزش مبادلهٔ آن.

در مبادلهِ بین سرمایه‌دار و کارگرِ مزدی، چه اتفاقی میافتد؟

کارگر در عوضِ نیروی کارش وسایل معیشت دریافت میکند؛ سرمایه‌دار در اَزای وسایل معیشتش، کار دریافت میکند، فعالیت مولّد کار را، نیروی خلاقی را که کارگر بوسیلهٔ آن نه فقط آنچه را که به مصرف میرساند جایگزین میکند، بلکه به کار انباشته ارزشی میدهد، بیش از آنچه قبلاً داشت. کارگر از سرمایه‌دار بخشی از وسایل معیشت را میگیرد. این وسایل معیشت را او برای چه میخواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض اینکه این وسایل معیشت را مصرف کنم، دیگر بنحو برگشت ناپذیری از دستم رفته‌اند، مگر آنکه مدت زمانی را که اینها زنده نگهم میدارند، صَرف تولید وسایل معیشت جدید بکنم، صَرف اینکه با کارم ارزشهای جدید بجای ارزشهایی که با مصرف از بین رفته‌اند خلق کنم. اما درست همین قدرت مولّد پُرقدر است که کارگر در عوض وسایل معیشتیِ که گرفته، به سرمایه‌دار تسلیم میکند. آن را برای خودش، نتیجتاً، از دست داده است.

مثالی بزنیم. مزرعه‌داری به کارگر روزمزدش روزی یک شیلینگ میدهد. در ازای این یک شیلینگ، کارگر تمام روز در زمینِ مزرعه‌دار کار میکند، و لذا عایداتِ روزی دو شیلینگی مزرعه‌دار تضمین شده است. مزرعه‌دار نه فقط مابه‌ازای ارزشی که به کارگر روزمزد داده است، بلکه دو برابرش را دریافت میکند. بنابراین، او آن یک شیلینگ را که به کارگر روزمزد داده، به نحوی مولّد به مصرف رسانده. با آن یک شیلینگ، او نیروی کارِ یک روزِ کارگرِ روزمزد را خریده، که از زمین ثمراتی با دو برابر ارزش، و از یک شیلینگ دو شیلینگ خلق میکند. کارگرِ روزمزد برعکس، بجای نیروی مولّدش، که ثمراتش را فی‌المجلس به مزرعه‌دار تحویل

داده، یک شیلینگ میگیرد، که پس از معاوضه با وسایل معیشت، کمابیش بفوریت مصرفشان میکند. آن یک شیلینگ بنابراین به دو نحو به مصرف رسیده است - به نحو از- نو- مولّد برای سرمایه‌دار، زیرا با نیروی کار مبادله شده و دو شیلینگ پس داده؛ به نحو نامولّد برای کارگر، زیرا با وسایل معیشت معاوضه شده که برای همیشه از دست رفته‌اند، و او ارزششان را دوباره فقط وقتی بدست میآورد که همان مبادله را با مزرعه‌دار تکرار کند. سرمایه بنابراین کار مزدی را پیش‌فرض میگیرد؛ کار مزدی سرمایه را پیش‌فرض. هر دو به هم مشروطند؛ هر یک دیگری را به وجود میآورد.

آیا کارگر در کارخانهٔ پنبه‌بافی صرفاً پارچه تولید میکند؟ نه، سرمایه تولید میکند. او ارزشهایی تولید میکند که از نو به حکمفرمایی به کار او، و بوسیلهٔ آن، به خلق ارزشهای جدید خدمت کنند.

سرمایه نمیتواند خودش را افزایش بدهد، جز آنکه خودش را با نیروی کار مبادله کند، که کارمزدی بیافریند. نیروی کارِ کارگر مزدی نمیتواند خودش را با سرمایه مبادله کند، جز آنکه سرمایه را افزایش بدهد، که همان قدرتی را که بردهٔ اوست تقویت کند. افزایش سرمایه، بنابراین، افزایش پرولتاریا است، یعنی افزایش طبقهٔ کارگر.

بورژواها و اقتصاددانهایشان، اصرار دارند که منافع سرمایه‌دار و کارگر عین هم است. واقعاً هم! کارگر نابود میشود اگر سرمایه او را استخدام نکند. سرمایه نابود میشود اگر نیروی کار را استثمار نکند، نیروی کاری که برای استثمار کردن باید بخرد. هر چه سرمایهٔ به تولید اختصاص یافته - سرمایه مولّد - سریع‌تر زیاد شود، صنعت پررونق‌تر، بورژوازی پرثروت‌تر، وضع کسب و کار بهتر، تعداد کارگرانی که سرمایه‌دار محتاجشان است بیشتر، بهایی که کارگر خودش را میفروشد گرانتر میشود.

سریعترین رشدِ ممکنِ سرمایهٔ مولّد، بنابراین، برای کارگر شرطِ گریز ناپذیرِ یک زندگی قابل تحمل است.

اما رشد سرمایه مولّد یعنی چه؟ یعنی رشد قدرت کار انباشته شده بر کار زنده؛ رشد سلطهٔ بورژوازی بر طبقهٔ کارگر. وقتی کارگر مزدی آن ثروتِ بیگانه که بر او مسلط است، آن قدرت را که با او دشمن است، سرمایه را تولید میکند، وسائل بکار گرفته شدنش، یعنی وسایل زندگیش بسوی او برمیگردند، به شرط آنکه دوباره بخشی از سرمایه شود، یعنی دوباره آن اهرمی بشود که سرمایه را به رشدی پرشتاب وامیدارد.

گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگران یکی هستند، فقط تأکیدی بر این است که سرمایه و کارمزدی دو طرفِ یک رابطهٔ واحدند. هر طرفِ رابطه مشروط به طرفِ دیگر است، به همان طریق که رباخوار و ولخرج مفلس همدیگر را مشروط میکنند.

تا وقتی کارگر مزدی کارگر مزدی میماند، قسمتش به سرمایه وابسته است. این است همهٔ آن اشتراکِ منافع بین کارگر و سرمایه‌دار که اینهمه در مناقبش میگویند.

سرمایه که رشد میکند، تودهٔ کار مزدی رشد میکند، تعداد کارگران مزدی زیاد میشود؛ در یک کلام، سلطهٔ سرمایه بر تودهٔ بزرگتری از افراد بسط پیدا میکند. مساعدترین حالت را در نظر بگیریم: اگر سرمایهٔ مولّد رشد کند، تقاضا برای کار رشد میکند. در نتیجه قیمت نیروی کار، مزد بالا میرود.

خانه میتواند بزرگ باشد یا کوچک؛ مادام که خانه‌های اطراف هم مثل آن کوچک باشند، همهٔ انتظارات اجتماعی برای محل سکونت بودن را برآورده میکند. اما اگر در کنار آن خانهٔ کوچک، یک کاخ سر بلند کند، به اندازهٔ یک کلبه، کوچک میشود. خانهٔ کوچک حالا داد میزند که وسع ساکنانش چیزی بیش از این نیست؛ و هر چقدر هم که این خانه در سیر تمدن قد بکشد، اگر کاخ همسایه همپای آن یا حتی بیشتر بلند شود، ساکنان این خانهٔ بالنسبه کوچک همیشه خودشان را ناراحت‌تر، ناراضی‌تر و در چهاردیواریشان خفه‌تر مییابند.

افزایش معتنابه مزدها، مسبوق و حاکی از رشد سریع سرمایهٔ مولّد است. رشد سریع سرمایهٔ مولّد، به همان سرعت، رشد ثروت، تجملات، نیازهای اجتماعی و لذائذ اجتماعی را به همراه میآورد. بنابراین، گرچه نصیب کارگر هم از لذائذ بیشتر شده، اما آن رضایت‌مندیِ اجتماعی که آنها وسعش را دارند، در قیاس با لذائذ باز هم بیشترِ سرمایه‌دار، که دستِ کارگر از آنها کوتاه است، در قیاس با درجهٔ رشدِ جامعه علی‌العموم، افت کرده است. خواستها و لذت‌های ما از جامعه سرچشمه میگیرند؛ بنابراین آنها را در رابطه با جامعه میسنجیم، نه در رابطه با خود چیزهایی که در خدمت ارضای آنها هستند. از آنجا که ماهیّتشان اجتماعی است، ماهیّتشان نسبی است.

مزدها به هیچ وجه صرفاً با مقدار کالاهایی که میشود با آنها معاوضه کرد تعیین نمیشوند. مزدها تجسم روابط گوناگونی هستند.

آنچه کارگران در عوض نیروی کارشان میگیرند، قبل از هر چیز، مبلغ معینّی پول است. آیا مزد صرفاً بوسیلهٔ این قیمت پولی تعیین میشود؟

در قرن شانزدهم، رواج طلا و نقره در اروپا، در پی کشف معادنِ غنی‌تر و کم‌زحمت‌تر در آمریکا، زیاد شد. ارزش طلا و نقره، بنابراین، در رابطه با کالاهای دیگر سقوط کرد. کارگران همان مقدار سکهٔ نقره در ازای کارشان میگرفتند که قبل از آن میگرفتند. قیمتِ پولی کارشان ثابت ماند، اما مزدهایشان تنزل کرده بود، چرا که در قبال همان مقدار نقره، مقدار کمتری از کالاهای دیگر گیرشان میآمد. یکی از موقعیت‌هایی که رشد سرمایه و عروج بورژوازی را در قرن شانزدهم جلو انداخت، همین بود.

یک مورد دیگر. در زمستان ۱۸۴۷، در نتیجهٔ کم‌حاصلی، قیمت اساسی‌ترین وسایل معیشت - غلات، گوشت، پنیر و غیره - خیلی زیاد بالا رفت. فرض کنیم کارگران کماکان همان پول را در ازای نیروی کارشان دریافت کرده باشند. آیا مزدشان کمتر نشده بود؟ در این شکی نمیشود داشت. در ازای همان پول، نان و گوشت و غیرهٔ کمتری دریافت میکردند. مزدشان کمتر شد، نه به علت کم شدن ارزش نقره، بلکه به این علت که ارزش وسایل معیشت بیشتر شده بود.

و بالأخره، فرض کنید که قیمتِ پولیِ نیروی کار ثابت مانده، در حالیکه همه کالاهای کشاورزی و صنعتی قیمتشان بعلت کاربرد ماشینهای جدید، آب و هوای مساعد و کشت پرحاصل و غیره پایین آمده است. در ازای همان پول، حالا کارگران میتوانند از هر کالایی بیشتر بخرند. مزدهایشان بنابراین بالا رفته است، دقیقاً به این علت که ارزش پولشان تغییری نکرده.

پس قیمت پولیِ کار، مزدِ اسمی، با مزدِ واقعی یا حقیقی - یعنی با مقدار کالاهایی که آن مزد عملاً با آنها قابل معاوضه است - منطبق نیست. پس وقتی از بالا و پایین رفتن مزدها صحبت میکنیم، باید نه فقط قیمت پولی نیروی کار، مزد

اسمی، بلکه مزدهای واقعی را هم مدّ نظر داشته باشیم.

اما نه مزدِ اسمی - یعنی مقدار پولی که در ازای آن کارگر خودش را به سرمایه‌دار میفروشد - و نه مزدِ واقعی - یعنی مقدار کالاهایی که کارگر میتواند با پولش بخرد - همهٔ روابطی که در کُنه مفهوم مزد هست را در بر نمیگیرند.

مزد همچنین عمدتاً توسط رابطه‌اش با عوایدِ سرمایه‌دار، با سود سرمایه‌دار، تعیین میشود - مزدِ بالنّسبه، مزدِ نسبی.

مزد واقعی بیانگر قیمت نیروی کارست در رابطه با قیمت سایر کالاها؛ مزد نسبی، از سوی دیگر، بیانگر رابطهٔ دو سهم است: رابطهٔ سهمِ کارِ بلافصل در ارزشی که جدیداً توسط آن خلق شده، با سهَمی که از آنِ کار انباشته، از آنِ سرمایه میشود.

پیشتر گفتیم که: "مزد سهم کارگر از کالاهایی که خودش تولید میکند نیست. مزد بخشی از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آنها مقدار معیّنی نیروی کارِ مولّد میخرد." اما سرمایه‌دار باید این مزدها را از قیمتی که محصولِ ساخته شده توسط کارگر را میفروشد، درآورد و جایگزین کند؛ او باید علی‌القاعده آن را طوری جایگزین کند که اضافه‌ای علاوه بر هزینهٔ تولیدی که پرداخت کرده، برایش باقی بماند، یعنی باید سود ببرد. قیمت فروش کالاهایی که توسط کارگرِ تولید شده، از منظر سرمایه‌دار، به سه قسمت تقسیم میشود: اولاً، جبران و جایگزینی قیمت مواد خامی که او از پیش داده، بعلاوه جبران و جایگزینی استهلاک ابزارها، ماشین‌ها و سایر آلات و اداوات کار - که آنها را هم او از پیشِ داده. ثانیاً، جبران و جایگزینی مزدهایی که از پیش داده؛ و ثالثاً، اضافهٔ باقیمانده - یعنی سود سرمایه‌دار. در حالی که قسمت اول صرفاً ارزشهای از پیش موجود را جایگزین میکند، واضح است که جانشین مزد و آن اضافهٔ باقیمانده - سود سرمایه‌دار - تماماً از دل ارزشِ جدیدی بیرون آمده‌اند که بوسیلهٔ کارِ کارگر تولید و به مواد خام اضافه شده است. و به این معنی میتوانیم، بمنظور مقایسه‌شان با یکدیگر، هم مزد و هم سود را همچون سهم‌هایی ببینیم از محصولِ کارگر.

ممکن است مزد واقعی ثابت بماند، حتی بالا برود، و با اینحال مزد نسبی افت کند. بعنوان مثال فرض کنیم قیمت همه وسایل معیشت دو سوم افت کرده و مزد روزانه هم یک سوم کمتر شده باشد، مثلاً از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ. گرچه کارگر حالا میتواند با این دو شیلینگ مقدار بیشتری کالا به دست بیاورد تا آنچه قبلاً با ۳ شیلینگ میتوانست، اما هنوز مزدش به نسبت عایدی سرمایه‌دار کمتر شده است. سود سرمایه‌دار - مثلاً صاحب بنگاه تولیدی - یک شیلینگ بیشتر شده، که معنیش این است که به ازای مقدار کمتری ارزش مبادله که او به کارگر میپردازد، کارگر باید مقدار بیشتری از قبل، ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه‌دار به نسبت سهم کار بیشتر شده. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بیش از پیش نابرابر شده است. سرمایه‌دار با همان سرمایه بر کار بیشتری حکم میراند. قدرت سرمایه‌دار بر طبقه کارگر بیشتر، موقعیت اجتماعی کارگر بدتر، و کارگر به درجه‌ای باز هم پایین‌تر از سرمایه‌دار رانده شده است.

آن قانون عمومیی که بالا و پایین رفتن مزد و سود را در رابطه متقابلشان تعیین میکند، چیست؟

این دو با هم تناسبِ معکوس دارند. سهم سرمایه - سود - به همان نسبتی بیشتر میشود که سهم کار - مزد - کمتر میشود، و بالعکس. سود به همان میزان بالا میرود که مزد پایین میآید؛ و به همان میزان تنزل میکند، که مزد ترقی میکند.

شاید اینطور استدلال شود که سرمایه‌دار میتواند توسط مبادلهٔ سودآورترِ محصولاتش با سرمایه‌داران دیگر هم سود ببرد، در نتیجهٔ فتحِ بازارهای جدید، یا در نتیجهٔ ترقی موقت تقاضا در همان بازار قدیم، و امثالهم؛ و اینکه بنابراین، سودِ سرمایه‌دار میتواند مستقل از افت و خیز مزدها، مستقل از ارزش مبادلهٔ نیروی کار، از طریق دست بُردن به جیب سایر سرمایه‌داران، افزایش داده شود؛ و یا اینکه سودِ سرمایه‌دار میتواند از طریق بهبودهای ابزارآلاتِ کار، کاربست‌های جدید نیروهای طبیعت و امثالهم هم، بالا برود.

اولاً باید این را پذیرفت که نتیجه همان که بود میماند، حتی اگر به روشی معکوس به دست آمده باشد. این درست که سود به این دلیل که مزدها تنزل کرده‌اند، بالا نرفته است، اما مزدها به دلیل بالا رفتن سود کم شده‌اند. با همان مقدار کارِ آدمی دیگر، سرمایه‌دار مقدارِ بزرگتری ارزش مبادله خریده است بدون اینکه بخاطرش پول بیشتری برای کار پرداخته باشد - یعنی، بابت کار، به نسبت درآمد خالصی که نصیب سرمایه‌دار میکند، مبلغ کمتری پرداخت شده.

ثانیاً، باید بخاطر داشت که علیرغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا - نسبتی که کالا طبق آن با کالاهای دیگر مبادله میشود - توسط هزینهٔ تولیدش تعیین میشود. زیاده از حد گرفتن و سود کردن به بهای زیانِ دیگری در داخل صفوف سرمایه‌داران، اَعمالی هستند که ضرورتاً با همدیگر خنثی و سر به سر میشوند. بهبودهای ماشین‌آلات، کاربردهای جدید نیروهای طبیعت در خدمت تولید، این امکان را بوجود میآورند که در مدت زمان معیّن، با همان مقدار کار و سرمایه، مقادیر بزرگتری از محصولات تولید شود، اما نه به هیچ وجه مقادیر بزرگتری از ارزش مبادله‌ها. اگر من با استفاده از یک ماشین ریسندگی جدید بتوانم در یک ساعت دو برابرِ آنچه که قبل از این اختراع میتوانستم، نخ بریسم - مثلاً ۵۰ کیلو بجای ۲۵ کیلو - زمانی میرسد که در عوض این ۵۰ کیلو چیزی بیشتر از آنچه قبلاً در عوض آن ۲۵ کیلو میگرفتم نمیگیرم؛ به این دلیل که هزینه تولید نصف شده، یا به این دلیل که من با همان هزینه، دو برابر تولید میکنم.

و بالأخره، به هر نسبتی هم که طبقهٔ سرمایه‌دار، چه طبقهٔ سرمایه‌دار یک کشور چه کل بازار جهان، درآمدِ خالصِ تولید را در بین خودشان توزیع کنند، کل مقدارِ این درآمدِ خالصِ همیشه بطور دربست آن مقداری است که از ثمراتِ کارِ بلافصل به کار انباشته اضافه شده. کل این مقدار بنابراین، با همان تناسبی رشد میکند که کار سرمایه را زیاد میکند - یعنی، با همان تناسبی که سود در قیاس با مزد بالا میرود.

بنابراین میبینیم که حتی اگر در بطن رابطهٔ سرمایه و کارِ مزدی باقی بمانیم، منافع سرمایه و منافع کارِ مزدی کاملاً ضد همدیگرند.

رشد سریعِ سرمایه، نام دیگری است برای رشد سریعِ سودها. سودها فقط وقتی بسرعت رشد میکنند که قیمتِ کار- مزد نسبی - به همان سرعت تنزل کند. مزد نسبی ممکن است پایین بیاید، در حالی که بطور همزمان، مزد واقعی بالا برود و همراه آن مزد اسمی، ارزش پولی کار، فقط به این شرط که افزایشِ مزدِ واقعی به همان نسبتِ بالا رفتنِ سود نباشد. اگر بعنوان مثال، در سالهای بیزنسِ پررونق، مزدها ۵ درصد و سودها ۳۰ درصد بالا بروند،

مزدِ بالنسبه، مزد نسبی، ترقی نکرده بلکه تنزل کرده است.

اگر بنابراین، درآمدِ کارگر همراه با رشدِ سریع سرمایه افزایش پیدا کند، بطور همزمان آن دره اجتماعیی که بین کارگر و سرمایه‌دار هست و افزایش در اقتدارِ سرمایه بر کار، وابستگی بیشترِ کار به سرمایه هم عمیق‌تر و گسترده‌تر میشود.

گفتن این که "کارگر در رشدِ سریع سرمایه ذینفع است"، معنایش فقط این است که هر چقدر کارگر ثروت سرمایه‌دار را سریعتر رشد بدهد، اندازهٔ خرده-نانهایی که روی سرش میریزند درشت‌تر، تعدادِ کارگرانی که میتوانند احضار شوند بیشتر و تودهٔ بردگان وابسته به سرمایه میتواند بزرگتر شود.

پس دیدیم که:

حتی بهترین و مساعدترین وضعیت برای طبقهٔ کارگر، سریع‌ترین رشدِ ممکنِ سرمایه، هر قدر هم که هستی مادّیِ کارگر را بهتر کند، تضاد بینِ منافع او و منافع بورژوازی، منافع سرمایه‌دار، را از بین نمیبرد. سود و مزد کماکان در تناسب معکوس باقی میمانند.

اگر سرمایه بسرعت در حال رشد باشد، مزدها ممکن است بالا بروند؛ سرعتِ بالا رفتنِ سودِ سرمایه بی اندازه بیشتر است. وضع مادی کارگر بهتر شده است، اما به هزینه و به زیانِ وضع اجتماعیش. شکاف اجتماعیی که او را از سرمایه جُدا میکند فراخ‌تر شده است.

و بالأخره، گفتن این که: "بهترین و مساعدترین وضع برای کار مزدی، سریعترین رشدِ ممکنِ سرمایهٔ مولّد است"، معادل گفتن این است که هر چه طبقهٔ کارگر سریعتر، قدرتی را که دشمن اوست - ثروت کسِ دیگر را که بر طبقهٔ او اربابی میکند - رشد و افزایش بدهد، اوضاعی که در آن اجازهٔ از نو جان کندن بر سر ازدیاد ثروت بورژوایی، بر سر تقویت قدرت سرمایه، و لذا خشنودی از حدادی زنجیرهای زرین برای خودش که بورژوازی با آن او را به درون کاروانش میکشد، بهتر و مساعدتر میشود.

آیا رشد سرمایهٔ مولّد و بالا رفتن مزدها آنطور که اقتصاددانان بورژوا میگویند، واقعاً اینقدر جُدا - ناشدنی به همدیگر گره خورده‌اند؟ نباید حرفشان را قبول کنیم. این را هم نباید باور کنیم که میگویند هر چه سرمایه‌دار فربه‌تر باشد، به برده‌اش هم بهتر میخوراند. بورژوازی بیش از این آگاه است، بیش از این حساب و کتاب سرش میشود، که شریک تعصبات ارباب فئودال باشد که زرق و برق خدم و حشمش را به رخ میکشید. شرایط موجودیتِ بورژوازی مجبورش میکند که حسابگر باشد.

پس این را دقیقتر بررسی کنیم که رشدِ سرمایهٔ مولّد به چه شکل بر مزدها تأثیر میگذارد؟

اگر، در کلّ، سرمایهٔ مولّدِ جامعهٔ بورژوایی رشد کند، انباشتِ کارِ چند - جانبه‌تری رخ میدهد. سرمایه‌ها هم تعداد و هم بزرگیشان بیشتر میشود. بیشتر شدن تعداد سرمایه‌ها، رقابت بین سرمایه‌داران را تشدید میکند. بزرگتر شدن اندازهٔ سرمایه‌ها آنها را تجهیز میکند تا لشکرهای قویتری از کارگران را، که به ابزارآلاتِ جنگی غول‌پیکرتری مجهّزند، به میدانِ نبردِ صنعتی بیاورند.

یک سرمایه‌دار فقط در صورتی میتواند دیگری را از میدان بیرون بیندازد و سرمایه‌اش را تصرف کند که ارزانتر بفروشد. برای اینکه ارزانتر بفروشد، بی آنکه خودش خانه خراب شود، باید ارزانتر تولید کند - یعنی، باید قدرتِ مولّد کار را، به حدی که امکان دارد، افزایش بدهد. اما قدرت مولّد کار، بیش از هر چیز، بوسیلهٔ تقسیم کارِ بیشتر و بوسیلهٔ کاربستِ همه‌جانبه‌تر، و بهتر شدنِ مستمرِ ماشین‌آلات افزایش پیدا میکند. هر چه ارتش کارگرانی که کار در بینشان بیشتر تقسیم شده بزرگتر باشد، هر چه مقیاسِ کاربردِ ماشین‌آلات عظیم‌تر باشد، به همان نسبت هزینهٔ تولید کمتر، و کار ثمربخش‌تر است. و به این ترتیب در بین سرمایه‌داران رقابت و مسابقه‌ای عمومی بالا میگیرد بر سر بیشتر کردن تقسیم کار و ماشین‌آلات، و بهره‌کشی از آنها در بزرگترین مقیاس ممکن.

حال اگر با تقسیم کارِ بیشتر، با کاربرد و بهتر کردن ماشینهای جدید، با استثمار شدیدتر و سودآورترِ نیروهای طبیعی، یک سرمایه‌دار وسایلی به دست آورده باشد که با همان مقدار کار - اعم از کار مستقیم یا کار انباشته - محصولات بیشتر، کالاهای بیشتر از رقبایش تولید کند - اگر مثلاً بتواند در همان زمانِ کاری که رقبایش نیم ذرع میبافند، یک ذرع کتان تولید کند - آنوقت چکار میکند؟

میتواند به فروشِ کتان با همان قیمتِ بازار قدیم ادامه بدهد؛ اما این کار به اینکه حریفانش را از میدان بیرون کند و بازار خودش را توسعه بدهد، کمکی نمیکند. و اما نیاز او هم به یک بازار، به همان اندازه که قدرت مولّدش توسعه پیدا کرده، بیشتر شده. آن وسایل تولیدِ پرقدرت‌تر و پرخرج‌تری که او ایجاد کرده، البته او را قادر میکنند که اجناسش را ارزانتر بفروشد، اما همانها او را در عین حال مجبور میکنند که بیشتر بفروشد، بازار بسیار بزرگتری را برای کالاهایش قبضه کند؛ در نتیجه، این سرمایه‌دار، کتانش را ارزانتر از رقبایش میفروشد.

گرچه تولید یک ذرع کتان برای او هیچ خرج بیشتری از نیم ذرع دیگران ندارد، اما سرمایه‌دار یک ذرع را به ارزانی نیم ذرع رقبا نمیفروشد. در غیر این صورت، سود اضافه‌ای نمیبرد، و فقط هزینهٔ تولید به دستش برمیگردد. او میتواند با به حرکت درآوردن سرمایه‌ای بزرگتر، درآمدِ بیشتری کسب کند، اما به این ترتیب سرمایه‌اش، نسبت به سرمایهٔ دیگران، سود بیشتری نداده است. بعلاوه، اگر به اجناسش قیمتی بزند که فقط چند درصد از قیمت رقبا پایین‌تر باشد هم، به هدفی که میخواهد میرسد. با فروختن به قیمتی کمتر، او رقبا را از میدان به در میکند و دستکم بخشی از بازارشان را از چنگشان در میآورد. و بالأخره، یادمان باشد که قیمتِ جاری همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینهٔ تولید است، بسته به این که کالا در چه دوره‌ای به فروش گذاشته شده، در دورهٔ صنعتیِ خوب و مساعد، یا بد و نامساعد. این که سرمایه‌دار - سرمایه‌داری که از وسایل تولیدِ ثمربخش‌تر و جدیدتر استفاده میکند - چند درصد بالاتر از هزینهٔ تولیدِ واقعیش میفروشد متغیر است، و به این بستگی دارد که قیمت کتان در بازار، در سطحی پایین‌تر از هزینهٔ تولید تا-آن-زمان-معمولش قرار داشته باشد، یا بالاتر از آن.

به هر حال این وضعیتِ ممتاز سرمایه‌دار ما زیاد طول نمیکشد؛ سایر سرمایه‌دارانِ رقیب هم همان ماشین‌ها و همان تقسیم کارها را، با همان وسعت و حتی در مقیاسهایی بزرگتر به کار میگیرند. و سرانجام کاربستِ اینها چنان عمومیت پیدا میکند که قیمتِ کتان نه فقط به زیر هزینهٔ تولیدِ قدیم، بلکه حتی به زیر هزینهٔ تولید جدیدش تنزل میکند.

سرمایه‌داران در روابطشان با هم، بنابراین در همان موقعیتی قرار میگیرند که قبل از کاربرد وسایل تولید جدید داشتند، و اگر توسط این وسایل قادر شدند با همان قیمت، دو برابر محصول به بازار بیاورند، حالا دیگر مجبورند دو برابر محصول را به قیمتی کمتر از قیمت قدیم عرضه کنند. با شروع از این هزینهٔ تولیدِ جدید، همان

بازی قدیم از سرگرفته میشود. تقسیم کار بیشتر، ماشین‌آلات بیشتر، بهره‌برداری از ماشین‌آلات و تقسیم کار در مقیاسهایی باز هم بزرگتر. و دوباره رقابت موجب همان عکس‌العمل علیه این نتیجه میشود.

پس میبینیم که شیوهٔ تولید و وسایل تولید چطور مدام متحول و زیر و رو میشوند و چگونه به حکم ضرورت، تقسیم کار، تقسیم بیشترِ کار، کاربست ماشین‌آلات، کاربستِ بیشترِ ماشین‌آلات، و کار در مقیاس بزرگ، کار در مقیاس باز هم بزرگتری را به همراه میآورد.

این است آن قانونی که دوباره و از نو تولیدِ بورژوایی را از مسیر قدیمش بیرون میاندازد و سرمایه را مجبور میکند نیروهای مولدِ کار را بیشتر از هر چه که قبلاً چلانده است بچلاند - قانونی که به او حتی لحظه‌ای امان و مهلت استراحت نمیدهد و مدام در گوشش میخواند که: به‌پیش! به‌پیش!

این قانون، چیز دیگری نیست جز آن قانون که قیمتِ کالا را در متنِ نوساناتِ دوره‌های تجارت با هزینهٔ تولیدش همتراز میکند.

وسایل تولیدی که یک سرمایه‌دار به میدان میآورد، هر قدر هم که خارق‌العاده باشند، رقابت، کاربرد آنها را عمومی میکند؛ و از همان لحظه‌ای که رقابت کاربرد آنها را همگانی و همه‌جایی کرده باشد، تنها ثمرِ بیشتر مولّد بودن سرمایه‌اش این میشود که باید به همان قیمت، ۱۰، ۲۰، ۱۰۰ برابر جنسِ بیشتر به بازار عرضه کند؛ اما از آنجا که باید برای مقدار بیشتری، شاید هزار بار بیشتر، بازار پیدا کند، چون باید برای تلافی قیمتِ کمترِ فروش، کمیّت بیشتری بفروشد؛ از آنجا که حالا دیگر فروشِ بیشتر الزامی است، نه فقط برای کسب سود بیشتر، بلکه بعلاوه برای جایگزین کردن هزینهٔ تولید (خودِ ابزارآلات تولید همانطور که دیدیم، پرخرج‌تر و گرانتر میشوند)؛ و از آنجا که این فروشِ بیشتر، نه تنها برای او بلکه برای رقبایش هم، مسأله مرگ و زندگی شده است؛ کشمکش قدیم باید از سر گرفته شود، و هر اندازه که وسائل تولیدِ فی‌الحال ابداع شده، پرقدرت‌تر باشند، این کشمکش هم خشن‌تر است. تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات، بنابراین، از نو و در مقیاسی باز هم بزرگتر، ادامه پیدا میکند.

قدرتِ وسایلِ تولیدی که به کار گرفته شده‌اند هر چه باشد، رقابت سعی دارد ثمراتِ طلایی این قدرت را از سرمایه بقاپد، از طریق پایین آوردن قیمتِ کالا به سطح هزینهٔ تولید؛ به اندازه‌ای که میشود ارزان‌تر تولید کرد، به همان اندازه باید ارزانتر تولید شود، به اندازه‌ای که میشود با همان مقدار کار محصول بیشتر تولید کرد، به همان اندازه باید محصول بیشتر عرضه شود به قیمت کمتر، این قانون غیرقابل سرپیچی را رقابت اِعمال میکند. پس سرمایه‌دار از قِبَل تلاشهایش چیز دیگری نصیبش نمیشود جز اجبار به عرضهٔ بیشتر در همان مدت زمان کار؛ در یک کلام، شرایطِ دشوارتر برای بالا بردنِ ارزشِ سرمایه‌اش. بنابراین، در حالی که رقابت با قانون هزینهٔ تولیدش پیوسته در تعقیب اوست، و هر سلاحی را که او علیه رقبایش میسازد به سوی خودش هدف میگیرد، سرمایه‌دار مدام میکوشد در رقابت بهترین باشد، با کاربست بی‌وقفهٔ تقسیم کار جدید و ماشین‌های جدید. ماشینهای جدید گرانترند، اما تولید را ارزانتر میکنند، و تقسیم کار جدید بجای قدیم، قبل از آنکه رقابت، تقسیم کار جدید را هم منسوخ کند.

حال اگر تصویر این هیجانِ تب‌آلود را بطور همزمان در کل بازار جهان در نظر بگیریم، قابلِ فهم میشود که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه، با چنین سرعتی، تقسیم کار هر چه بیشتر و خُردتر، بهتر کردن هر چه بیشتر ماشین‌آلات موجود، کاربست پیوستهٔ ماشینهای جدید را در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به همراه میآورند.

اما این شرایطِ جدایی‌ناپذیر از رشدِ سرمایهٔ مولّد، چه تأثیری بر تعیین شدن مزدها دارند؟

تقسیم کارِ بیشتر، موجب میشود یک کارگر بتواند کارِ پنج، ده یا بیست کارگر را انجام بدهد؛ بنابراین، موجب میشود رقابت در بین کارگران پنج‌برابر، ده‌برابر یا بیست‌برابر بشود. کارگران با هم رقابت میکنند، نه فقط از این طریق که یکی خودش را از دیگران ارزانتر میفروشد، بلکه همچنین از این طریق که یکی یک تنه، کار پنج، ده یا بیست نفر را انجام میدهد؛ و تقسیم کار، که بوسیلهٔ سرمایه میآید و پیوسته بیشتر میشود، آنها را به چنین رقابتی با یکدیگر وادار میکند.

بعلاوه، به همان اندازه که تقسیم کار افزایش پیدا میکند، کار ساده میشود. مهارتِ خاصِ کارگر بی‌ارزش میشود. او به نیروی تولید سادهٔ تکراری و یکنواختی مبدل میشود، که نه قدرت بدنی از او میطلبد، نه هوش و استعداد فکری. کار او از همه کس برمیآید؛ بنابراین رقبا از همه طرف به او فشار میآورند. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که، هر چه یک کار ساده‌تر و آسان یادگرفتنی‌تر باشد، هزینهٔ لازم برای تولیدِ کنندهٔ آن هم کمتر، و مزدش هم پایین‌تر است، چرا که این هم مثل قیمت هر کالای دیگر، بوسیلهٔ هزینه تولیدش تعیین میشود.

بنابراین، به همان اندازه که کار کسالت‌آورتر و مشمئز کننده‌تر میشود، رقابت بیشتر و مزدها کمتر میشوند. کارگر تلاش میکند مبلغ مزدش را با کار بیشتر، چه با ساعات کار طولانی‌تر، چه با تولید بیشتر در هر ساعت، حفظ کند. بخاطر نیاز، خودش اثراتِ مصیب بارِ تقسیم کار را چندین برابر میکند. نتیجه این است: هر چه بیشتر کار میکند، مزد کمتری میگیرد، و به این دلیل ساده که او به حدی با همکاران کارگرش رقابت میکند که آنها هم رقبای او و پذیرای همان شرایطِ بدی میشوند که خود او پذیرفته است؛ آنچنان که، در تحلیل نهایی، او با خودش رقابت میکند، علیه خودش بمثابه یک عضوِ طبقهٔ کارگر.

ماشین‌آلات هم همین نتایج را ببار میآورد، در مقیاسی بزرگتر، از طریق جایگزین کردن کارگران ماهر با کارگران غیرماهر، مردان با زنان، بزرگسالان با کودکان؛ از هر جایی که تازه واردش میشود، انبوه کثیری از کارگران یدی را به خیابانها میریزد؛ و از جایی که پیشرفت کند، بهتر شود و جایش را به ماشین‌آلات مولّدتر بدهد، باز هم کارگران بیشتری را بیرون میریزد، گرچه با شماری کوچکتر. تا اینجا، عجالتاً در خطوط کلی، صحنهٔ جنگ صنعتیِ سرمایه‌داران در بین خودشان را ترسیم کرده‌ایم؛ این جنگ این خصوصیت غریب را دارد که آدم در آن با سربازگیری کمتر پیروز میشود تا با اخراج سربازان از ارتش کار. ژنرالها، سرمایه‌داران، بر سر اینکه کدامشان میتواند سربازان بیشتری را از صنعت اخراج کند، با هم مسابقه دارند.

اقتصاددانان البته میگویند که آن کارگرانی که توسط ماشین‌آلات زائد شده‌اند، لابد رشته‌هایی جدید برای کار و استخدام پیدا میکنند.

آنها جرأت نمیکنند با صراحت ادعا کنند که همان کارگرانی که اخراج شده‌اند، به شاخه‌های جدیدی از کار راه پیدا میکنند. صدای فریاد واقعیات، علیه این دروغ، بلند است. آنها در واقع فقط این ادعا را دارند که اسبابِ استخدام جدید برای دیگر بخشهای طبقهٔ کارگر فراهم خواهد شد؛ مثلاً برای آن بخش از نسل جوانِ کارگران که در شُرفِ ورود به آن شاخه از صنعت بودند که حالا دیگر نابود شده. الحق که آرامش خاطر بزرگی است برای کارگرانی که به خاک افتاده‌اند. آقایان سرمایه‌دار هیچوقت گوشت و خون تازه برای استثمار کم نمیآورند. دفن مردگان را به مردگان میسپارند. این برای خودِ بورژوازی آرامشِ خاطر بزرگتری است، تا برای کارگران. اگر کل

طبقهٔ کارگران مزدی، قرار بود بوسیلهٔ ماشین‌آلات نابود شود، چه مصیبتی میشد برای سرمایه، که بدون کار مزدی، سرمایه نمیماند!

اما حتیٰ اگر فرض کنیم که همه کسانی که با کاربستِ ماشین‌آلات مستقیماً بیرون ریخته میشوند، و همهٔ آن بخش از نسلِ جدیدِ ناکامی که در کمین استخدام در همین شاخه از صنعت بود، عملاً شغل جدیدی پیدا کنند. کسی باور میکند که آنها در این شغل جدید مزدی به اندازه مزد از دست رفته‌شان بگیرند؟ اگر اینطور میبود، با همهٔ قوانین اقتصاد تناقض داشت. ما دیده‌ایم که چطور همیشه صنعتِ مدرن جایگزین شدن اشتغالِ پیچیده و بالادست، با اشتغال ساده و زیردست را به همراه میآورد.

پس توده‌ای از کارگران که ماشین‌آلات آنها را از یک شاخه از صنعت بیرون ریخته است، چطور میتواند به شاخه‌ای دیگر پناه ببرد، بی آنکه آنجا مزد کمتر و بدتر باشد؟

از کارگرانی که به ساخت خودِ ماشین‌آلات اشتغال دارند، به عنوان یک استثناء نام میبرند. میگویند به محض آنکه در صنعت، تقاضا و موارد استفاده از ماشین‌آلات بالا برود، شمارِ ماشینها هم باید الزاماً بالا برود؛ نتیجتاً ساخت ماشینها هم؛ و نتیجتاً استخدام کارگران هم در ماشین‌سازی زیاد میشود؛ و میگویند کارگران شاغل در این شاخه از صنعت، کارگران ماهرند و حتی کارگران تحصیل کرده.

از سال ۱۸۴۰ این ادعا، که قبل از آن تاریخ هم فقط نصفه ـ نیمه درست بود، هر شباهتی با حقیقت را از دست داده است؛ چون حالا ماشینهای پیچیده‌تر، تقریباً در همان مقیاسی که نخ‌ریسی ماشینی است، کارِ ساختن خودِ ماشینها را به عهده گرفته‌اند، و به کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی، در کنار آن ماشینهای همه‌ـ فن‌ـ حریف، جز ایفای نقش ماشینهای بی‌هنر، کاری سپرده نمیشود.

اما به جای مردی که با آمدنِ ماشین اخراج شده، کارخانه شاید سه کودک و یک زن استخدام کند! مگر نه اینکه مزدِ قبلی آن مرد میبایست برای سه بچه و یک زن هم کافی بوده باشد؟ مگر نه اینکه مزدِ حداقلِ قبلی هم میبایست برای بقاء و تولید مثل آنها کافی بوده باشد؟ پس این حرفهای بورژوایی پرطرفدار چه چیزی را اثبات میکند؟ فقط این را که حالا، برای تأمین معاش یک خانوادهٔ کارگر باید، چهار برابر سابق، عمر و زندگی چهار کارگر، بلعیده و مصرف شود.

خلاصه کنیم: هر چه سرمایهٔ مولّد بیشتر رشد میکند، تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود؛ هر چه تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود، رقابت در بین کارگران بیشتر و مزدهایشان کوچکتر میشود.

علاوه بر اینها، طبقهٔ کارگر از اقشار بالاتر جامعه هم عضوگیری میکند؛ توده‌ای از صنعتداران کوچک و مالکان خُرد به درون صفوف طبقهٔ کارگر سقوط میکنند، که چاره‌ای برایشان نمیماند جز دراز کردن دست در کنار دستهای کارگران فقیر. پس جنگل دستهای دراز شده در گدایی کار، انبوه‌تر از همیشه میشود، در حالی که خود دستها نحیف‌تر و لاغرتر از همیشه.

این که تولیدکنندهٔ کوچک نمیتواند در جنگی دوام بیاورد، که اولین شرط موفقیت در آن، تولید در مقیاسی هر چه بزرگتر است، این که باید صاحب ـ صنعتِ بزرگ بود نه کوچک، به خودیِ خود قابل فهم است.

این که بهرهٔ سرمایه، به همان میزان که شمار و حجم سرمایه‌ها بالا میروند، با رشد سرمایه، کم میشود؛ بنابراین، این که رانت‌خوار خُرد نمیتواند از قِبَل رانتش زندگی کند، بلکه مجبور میشود به صنعت رو بیاورد و به صفوف صنعتدارانِ کوچک بپیوندد و به این طریق نامزد پرولتاریا شود، اینها هم مطمئناً نیازی به توضیح بیشتر ندارند.

و بالأخره، به همان میزان که سرمایه‌داران، بوسیلهٔ حرکتی که در بالا توصیف شد، مجبور به استثمار وسایل تولیدِ عظیمِ فی‌الحال موجود در مقیاسی هر دم فزاینده میشوند، و به این منظور، مجبور میشوند تمام شاه فنرهای اعتبارات را به حرکت درآورند، وقوع زلزله‌های صنعتی هم افزایش پیدا میکند، که در متن آنها دنیای تجارتی فقط از راه قربانی کردن بخشی از ثروتش، محصولاتش و حتی نیروهای تولیدیش در پیشگاه خدایان جهان سفلی، میتواند خودش را حفظ کند ـ در یک کلام، بحرانها بیشتر میشوند. آنها مکررتر و تکان‌دهنده‌تر میشوند، زیرا، و همین یک دلیل بس است، که به همان میزان که کمیّت محصولات بزرگتر میشود و لذا نیاز به بازارهای گسترده‌تر رشد میکند، بازار جهان بیش از پیش کوچک و تنگ میشود، و بازارهای کمتر و کمتری برای استثمار باقی میمانند، زیرا هر بحران قبلی، بازار تا آن زمان تسخیر نشده، یا جزئاً تسخیر شدهٔ دیگری را به انقیاد تجارت جهانی در آورده است.

اما سرمایه فقط با خوردن کار زندگی نمیکند. این ارباب، که هم آریستوکرات است هم بربرمنش، در مرگ هم اجساد برده‌هایش را با خود به گور میبرد، همه کارگرانِ دسته‌جمعی ذبح شده را که در بحران هلاک میشوند.

پس میبینیم که اگر سرمایه بسرعت رشد کند، رقابت در بین کارگران هم با سرعتی بمراتب بیشتر رشد میکند، یعنی اشتغال و وسایل معیشت طبقه کارگر بتناسب کمتر میشود، با اینحال رشد سریع سرمایه مساعدترین وضعیت است برای کار مزدی.

تاریخ نگارش: دسامبر ۱۸۴۸

اولین انتشار در "روزنامهٔ جدید راین" پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹

این متن با استفاده از ترجمه‌های موجود فارسی، انگلیسی (چاپ پروگرس)، انگلیسی (چاپ پکن) و متن آلمانی (چاپ آلمان شرقی) تهیه شده است. فصل‌بندیهای این متن با آنچه در صفحه انگلیسی ملاحظه میکنید (و از سایت مارکسیستها برداشته شده است) فرق دارد. این فصل‌بندی را که با متن انگلیسی چاپ پکن منطبق است به این دلیل ترجیح دادیم که ظاهراً با پنج سرمقاله‌ای که در روزنامه جدید راین توسط خود مارکس منتشر شده، خوانایی دارد. واحدهای پول، وزن، طول، طبق معمول، در ترجمه‌ها با آنها که در متن اصلی به کار رفته‌اند فرق دارند و به اسم‌هایی که خواننده با آنها آشناتر است تغییر داده شده‌اند.

بر گرفته از سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

http://marxengels.public-archive.net

به هر کس که به کمونیسم به عنوان جنبش "سیاسی" تعلق دارد

نمونه هائی از سنت کمونیسم کارگری در مدیریت اختلاف نظر در حزب سیاسی

این اسناد را بخوانید و خود ببینید که کمونیسم کارگری چگونه به حزبیت، به نقش و جایگاه شخصیتها و حفظ حرمت سیاسی آنها، بویژه در دوران بروز اختلافات سیاسی و "تشنج" در صفوف خود، نگاه میکند و عمل میکند. از این نظر برای من دشوار بود که زیر برخی جملات و کلمات، خط تاکید بگذارم. ببینید چگونه کلام فرموله میشوند و چه عباراتی بکار گرفته میشوند تا انسانهای مبارز در راه یک آرمان سیاسی والا و عزیز، "متحد" و سرشار از "احترام متقابل" نگاه داشته بشوند؟ ببینید انسان رزمنده، در حزبی که سیاستهایش بر اساس مبانی کمونیسم کارگری و روش و متد سیاسی منصور حکمت تعیین میشود، چگونه احساس "قدرت" میکند و احترامش در میان همسنگران، "حد و مرزی" نمیشناسد؟

در هر حزب سیاسی بطور کلی و حزب کمونیستی بطور اخص، بروز اختلافات بین اعضاء و یا رهبری، بلافاصله به مشغله حزب مربوطه تبدیل نمیشود و حزب سیاسی به موقعیت میزگرد و تریبون مناظره بین نظرات مختلفت تنزل نمیکند. در سنت کمونیسم کارگری برای مدیریت اختلاف نظرات، موارد زیادی وجود دارند که اختلافات، هر اندازه شدید و متد اداره حزب هر اندازه متفاوت، اما جدل ها و مصافها، نه تنها جهت نشان دادن "شفافیت نظری" رو به جامعه علنی نشدند، بلکه حتی گاه در محدوده نشست مرکزیت محفوظ نگاه داشته شدند. در یک حزب سیاسی، هدف گردآوردن تعداد هر چه بیشتری انسان در راستای آرمان آن حزب است و نه طرح علنی اختلافات درونی به منظور طرد منحرفین و مرتدین و یا انقلاب فرهنگی و کلاه بوقی گذاشتن سر مخالف نظری.

کمونیسم کارگری به قدمت کنگره دوم کومه له، فروردین سال ۱۳۶۰ و هژمونی مارکسیسم انقلابی، به دوران "فتوا"ها در محفل و محفل بازی نقطه پایانی گذاشت. حرف زدن و اظهار نظر کردن در چهارچوب موازین مصوب قرار گرفت و دیگر کسی نمی توانست به اتکاء کلید داری یک محفل "سابقه دار"، سرنوشت هر مخالف ریش سفید محفل را به بازی بگیرد، انقلاب فرهنگی راه بیاندازد و مخالف سیاسی و نظری خویش را به ابراز ندامت و اقرار علیه وجدان سیاسی خود وادار کند. از آن پس، با فعال شدن کمونیسمی که منصور حکمت تدوین کننده مبانی آن بود، جلسات موازینی داشت، نحوه اعلام علنی مصوبات نشستها، مقرراتی داشت و هیچکس مجاز نبود به صرف اینکه تزهای جدیدی را به خواب دیده است، حرمت و حیثیت حزب سیاسی را به بازی بگیرد و دل و روده حزب سیاسی و جزئیات مشاجرات و یا متن تند نویسی جلسات را بیرون بریزد. به جز مصوبات مورد توافق، دیگر رسم نبود که عین مشاجرات در جلسات و صورت جلسات تندنویسی شده لحن محاوره ای، بدون توجه به حیثیت و حرمت شرکت کنندگان، در تمام جزئیات با همان نپختگی، ادیت و کنترل نشده، خام و "بلند بلند فکر شده"؛ سر خود انتشار علنی یابند و یا به مشغله درونی کل حزب سیاسی تبدیل شوند. در موارد زیادی می بینیم که حتی نشست های پلنوم انتشارعلنی نیافته و به اطلاع اعضاء حزب هم نرسیده است. اما، اصرار به علنی کردن اختلافات درونی، در تمام جزئیات، بویژه در سیر اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری از همان روزهای آخر زندگی منصور حکمت، یک "گسست" آشکار از آن سنتهای حزبی کمونیسم کارگری در طول تاریخ مورد اشاره من بود. برای اصحاب کهف جایگیر در آن غار گسسته از تاریخ کمونیسم نوین ایران، زندگی با خاطرات "خوش" اختلافات، دیگر عین فعالیت سیاسی است. برای بسیاری دیگر، انگار زمان و مکان و حرکت تاریخ به دوره مبارزه "نظری" مارکسیسم انقلابی با سوسیالیسم خلقی، انتقال یافته است. این دنیای نوستالژیک دوم با غار نشینانی که هنوز به تعبیر خواب "تزهای" عاریتی دوخردادیها مشغول اند، دو سوی یک جبهه نبرد با شمشیر های چوبین، در این دوره "گسست" از سنتهای مدیریت اختلاف نظر در حزب سیاسی اند.

این مطالب و نوشته ها، غنی اند، منبع انرژی اند و همراه با کوه ادبیاتی که منصور حکمت در آثار خود، در نامه ها، مقالات و رساله ها، در سخنرانی ها و سمینارها و در طنزهای عمیق او برای ما به یادگار گذاشته است، سلاح رزم ما در نبردهای سیاسی و نیز مصاف های زندگی و مهمتر از همه ماتریال تشکیل یک حزب کمونیست کارگری به اتکاء این سنتهاست.

تفاوت ها را با کمونیسم کارمندی و ادبیات کمونیسم دانش آموزی و تزهای پلاستیکی یک بار مصرفی، ببینید و باز بشناسید. لحن علی جوادی و محمد آسنگران، اعضاء دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری موجود، را در مورد حمید تقوائی، لیدر حزب، نگاه کنید، شیوه خطاب "کمونیسم کارگری" را از جانب کورش مدرسی با لحن دوستانه و هرزه "نامه" ، بهمن شفیق به او، مقایسه کنید و با روش ها و نحوه مدیریت مسئولانه اختلاف نظرها از جانب منصور حکمت، بسنجید، آیا واقعا تشابهی با جدل ها و مشاجرات لفظی و گاه فیزیکی بین دانش آموزان پیرو فدائی، پیشگام، و تشکیلات دانش آموزی خط ۳ ها، موسوم به "دال- دال، نمی بینید؟ آیا آن گسستی را که به آن اشاره کردم، در جریان ادامه زندگی بقایا و خرده محافل بازمانده از تحزب کمونیسم کارگری در "دوره علنی سازی اختلافات درونی" تحت عنوان "شفافیت نظری"، به عینه مشاهده نمیکنید؟ و نکته ای که برای من اهمیت دارد، تاسف برای جاماندگان نیست، توجه دادن به جامعه و به نسل جوان، انقلابیون سیاسی و فعالان سوسیالیست جنبش کارگری به وجود عینی یک سنت کمونیسم کارگری در مدیریت اختلاف نظرها، در "حزب سیاسی" است. جلب توجه جامعه به این مهم است که "گسست" مورد اشاره را به سنت واقعی آنان، یعنی به دوره غیر متحزب سوسیالیسم در ایران و صرفا محدود و منحصر به جدال و مناظره نظری پیوند بدهند. کتاب خاطرات "سیامک لطف الهی" از زندانیان "با سابقه" دوره شاه را بخوانید و داستان تلخ اختلاف بین "سیاسی کار"ها و "نظامی کار"ها را تعقیب کنید، تا متوجه شوید آن نخبگان سیاسی در روزهای انقلاب ۵۷ چگونه حتی مرز دشنام و اتهام را تا دست بردن به "تیزی" و بطری شکسته، برای پیشبرد "اختلاف سیاسی" در هم شکستند. کمونیسم سیاسی و سنت های کمونیسم کارگری ومنصور حکمت در مدیریت و هدایت مسئولانه اختلاف نظرها در جنبش سوسیالیستی، آن تاریخ با همه سنتهای جان سخت رسوب یافته در ذهنیت سیاسیون "سابقه دار" در کمونیسم ملی و خلقی و دانش آموزی را به تاریخ سپرد. عروج مجدد رسوبات کهن بدون گسست از کمونیسم سیاسی و کمونیسم حزبیت یافته، ممکن نبود. جامعه باید این حقیقت را بداند.

برای اطلاع جامعه بد نیست تاکید کنم که حجم نوشته ها در اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری، از جانب کسانی که چه بسا یک نوشته در نشریات علنی نداشتند، چه بسا از هیچ تز پنهان جرات رونمائی نداشتند، تا چه اندازه زیاد است؟ این دنیا، دنیای سیاست حرفه ای و کمونیسم سیاسی نیست، دنیای بی ربط و ظبط و شلخته "محفل" بی درو پیکر و معاف از هر موازین و پرنسیپ و هر کار جدی، متین و صمیمانه سیاسی است.

۲۴ آوریل ۲۰۲۰ ایرج فرزاد

نمونه ۱

به عنوان یک "خاطره" از یک نشست "پلنوم" کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، توجه خواننده را به نحوه مدیریت اختلاف در حزب سیاسی، جلب میکنم. دیگر اسناد ضمیمه، همگی بطور علنی انتشار یافته اند.

در ایامی که فرهاد بشارت مسئول فدراسیون همبستگی بود، محفل بازی در پوشش "فدراسیونی" ها و "حزبی"ها، دامنه وسیعی یافت. نفوذ محفل بازی در فدراسیون تحت مسئولیت فرهاد بشارت چنان وسیع شده بود، که او تصمیم گرفته بود اگر کمک مالی برای انتشار نشریه همبستگی فراهم نشود، آن را تعطیل خواهد کرد. طرح ایجاد فدراسیون پناهندگان ایرانی، در دوران حزب کمونیست ایران، و توسط منصور حکمت ارائه شد. مسئول فدراسیون را رهبری حزب به عنوان "ماموریت حزبی" تعیین میکرد. اما محفل بازی چنان امر را بر محفل بازان مشتبه کرده بود که گویا فدراسیون "ارگان غیر حزبی"های "فعال" در فرودگاهها و اردوگاه پناهندگان؛ در مقابل "کارشکنی" حزبی های "نافعال" و بوروکرات بود. در رابطه با بیم شکاف بین اعضاء حزب که فی الحال به آن دو اردوی دروغین تقسیم شده بود، هیچ چاره ای نبود جز اینکه به ماموریت فرهاد بشارت که در راس محفل "فدراسیونی"ها قرار گرفته بود و به اختلافات دامن میزد، خاتمه داده شود. اما تلاشهای محفلی کار را دشوار کرده بود. تعدادی از اعضا واقعا خود را فعال فدراسیون میشناختند و در برابر حزبی ها، گارد داشتند. همینکه مساله تغییر دبیر فدراسیون همبستگی در تشکیلات خارج و در فدراسیون پیچید، فعالان "فدراسیونی" پشت گرم به بالا، طومار نوشتند و از اعضاء "صادق و زحمتکش" خواستند دسته جمعی بروند و در مقابل "استالین" و استالینیسم بایستند و رهبری "بوروکرات" را که از بالای سر "اعضاء فعال و زحمتکش" قصد داشت دبیر فدراسیون را تغییر بدهد، بزیر بکشند. در آن حال و هوا، بهمن شفیق که عضو کمیته مرکزی حزب بود، شروع کرد به "فتوا" دادن در دفاع از اعضاء جان برکف و عرق بر جبین در "پائین" و در تقبیح روشهای "رفتار بوروکراتیک" رهبری حزب با اعضاء در "بالا".

منصور حکمت، پلنوم فراخوان داد برای حل آن تشنج و فضای هیستریکی که محفلیسم ایجاد کرده بود.

منصور حکمت، به عنوان "پیش از دستور"، از دو عضو کمیته مرکزی حاضر در جلسه انتقاد کرد. توجه کنید که او، اهمیت و وزن آن جنجال و هیاهو را زمانی که هنوز جلسه "رسمیت" نیافته بود، در چه سطح میدانست. بهر حال او رو به فرهاد بشارت گفت، انتقاد من از او این است که "کارهائی میبایست میکرد، ولی نکرد". کاری که میبایست به عنوان عضو مامور کمیته مرکزی در فدراسیون میکرد، ایستادن در مقابل موجی بود که در تشکیلات تحت مسئولیت او راه افتاده بود. فرها بشارت نه تنها این کار را نکرد، بلکه خود در راس نارضایتی محفل اعضاء "فدراسیونی" حزب در برابر حزب و حزبی ها قرار گرفته بود. او به عنوان مامور کمیته مرکزی حق نداشت، نشریه همبستگی را گروگان بگیرد تا اگر حزبیت در برابر محفلیسم قد علم کند، آن را "سر بُبَرد".

انتقاد دوم خطاب به بهمن شفیق بود. به او گفت، انگار متوجه نیست که بر صندلی و موقعیت چه کسانی نشسته است. او حرمت موقعیت کمیته مرکزی را زیر پا گذاشت و به عنوان آدمی بیرون از حزب، شروع کرد به "فتوا" دادن علیه حزب و در دفاع از محفل فدراسیونی ها و اعضاء جان برکف "پائین". هیچوقت قیافه در هم شکسته شفیق یادم نمیرود. در فاصله استراحت من را نزد خود خواند و با چشمانی پر از اشک، گفت: "من از سنت پیشگام، سازمان دانش آموزان هوادار فدائی آمده ام". شاید آن "اعتراف" به گناه در خلوت درد دل غیر رسمی، برای او نوعی تسکین بود به منظور اجتناب از قبول اشتباه سیاسی اودر جلسه و به طور"رسمی". هر چه بود او دستکم در وجدان شخصی اش، متوجه شده بود: "ترمز را بریده بود"

بسیار آموزنده است که یادآوری کنم، بحث های این پلنوم و مشخصا آن انتقادات به فرهاد بشارت و بهمن شفیق، حتی در اختیار اعضاء حزب قرار داده نشد. حزب سیاسی با باشگاه جنگ نظرات و فتوا در تایید یا نفی نظرات درست یا نادرست، تفاوت دارد. تردیدی نبود که حق با منصور حکمت بود، و فرهاد بشارت و بهمن شفیق هم متوجه شدند حق با او بود. اما منصور تصمیم نداشت که صرفا به منظور نشان دادن نظرات "سازش ناپذیر" خود، بهمن شفیق و فرهاد بشارت را وادار به تمکین و تسلیم کند و یا در باره آن اختلاف، میدانی برای جدل بین اعضاء و اردوکشی و جنگ محفلی در حزب باز کند. نکته قابل تامل دیگری که بسیار آموزنده بود، این بود که پیرامون و در حاشیه همان مساله، اختلافات شدیدی بین چند نفر از اعضاء کمیته مرکزی، که یک طرف آنها اتفاقا همین علی جوادی بود، در گرفته بود و نامه های شدیدالحنی رد و بدل شده بودند. منصور حکمت توصیه کرده بود، یک کپی از آن نوشته ها روی میزی گذاشته شود که هر کس خواست، برود بخواند. یعنی با درایت از تبدیل شدن یک کشمکش بین اعضاء کمیته مرکزی به مشغله حزب جلوگیری کرد. به این ترتیب موضوع آن کشمکش ها بین چند عضو کمیته مرکزی، و طرفهای درگیر به روی آن میز انتقال یافت که اگر کسی مایل بود، در وقت "استراحت" آنها را بخواند یا نخواند. آن اختلاف مهمتر، گرچه همانطور که اشاره کردم، حزب کمونیست کارگری را به دو جبهه دروغین فدراسیونی ها و حزبی ها، تقسیم کرده بود، "علنی" نشد.

نمونه ۲

در رابطه با اطلاعیه پلنوم ۱۶ حزب کمونیست ایران

نامه به حمید تقوائی و هیأت اجرائی

رفیق حمید،

رفقای هیات اجرائی،

در پاسخ به نامه مورخ ۸۹/۸/۱۱ شما و متن اطلاعیه علنی پلنوم شانزدهم باید بگویم که نظر من کاملا با شما فرق میکند.

من به سهم خودم قویا و جدا با متن نوشته شده مخالفم. بنظر من انتشار این متن نه فقط غیراصولی است بلکه به اَشکال مختلف واقعیات درونی حزب را مخدوش میکند و از هیچ برای حزب مسأله میتراشد. این متن در شکل فعلی خود برای ایجاد یک بحران جدی برای حزب کافی است.

بعلاوه بعنوان یک طرف اصلی در بحثهای درون حزبی ابدا این متن را برای مبارزه‌ای که در درون حزب در جریان است سازنده نمیدانم. من معتقدم در بیانیه پلنوم شانزدهم نباید هیچگونه اشاره‌ای به ناسیونالیسم، گرایشات راست و استعفای رفقا وجود داشته باشد.

ما بسهم خودمان حقایق مربوط به گرایشات درون حزبی و کشمکش آنها را در سطح علنی به تفصیل بحث کرده‌ایم و میکنیم. دقیقا از همین موضع است که فکر میکنم متن شما این حقایق را تنزل میدهد و میپوشاند و درعین حال مسائل و رویدادهای کم‌اهمیت را جای این حقایق قرار میدهد و در ذهن خوانندگان خود بیهوده برجسته میکند. من در این اطلاعیه یک عدم اعتماد بنفسِ آشکار و یک بی‌افقی کامل در قبال دورنما و آینده مبارزاتِ درون حزبی میبینم. اطلاعیه برای دفع شر نوشته شده. حال آنکه شری واقع نشده و قرار نیست بشود. و اگر آنچه گذشت یک پیروزی برای چپ و مارکسیسم در این حزب بود آنوقت باید این پیروزی با همان وقار و متانتی بیان بشود که انتظار داریم کسانی که شکست خوردند، شکست خود را بپذیرند.

بنظر من این متن چهره کسی را نشان میدهد که باور نمیکند پیروز شده، و یا از پیروزی خودش ترسیده. یک لحظه فکر کنید که اگر کسانی استعفا نداده بودند و یا این استعفا پذیرفته نشده بود و هرکس سرجای خودش مانده بود باز هم با همین اصرار لازم بود مسائل محوری پلنوم در یک جمله بیان بشود؟

آیا واقعا کسانی که با حزب کمونیست سر و کار دارند باید حقایق مربوط به اوضاع درون حزب را با دو جمله از جنس اطلاعیه‌های دبیرخانه‌های احزاب و سفارت‌های دولتها درباره مقاومت عده‌ای ناسیونالیست ، که پائین‌تر اسمشان هم بُرده میشود، در برابر خط رسمی درک کنند؟ آیا واقعا ماجرا این بوده؟

آیا فکر کرده‌اید با این اطلاعیه حزب کمونیست دارد رسما به سیاق انقلاب فرهنگی در چین رسما به عده‌ای از کادرهای حزب انگ ناسیونالیست میزند؟ آیا واقعا فکر میکنید بعد از این اطلاعیه فرجه‌ای برای فعالیت کسانی که اسمشان را برده‌اید در این حزب باقی میماند؟ آیا واقعا از این رفقا دست شسته‌اید، با ابراهیم علیزاده و غیره؟ و آیا این اطلاعیه در همان حال که پنج نفر را بطور بازگشت ناپذیری محکوم میکند، برای یک سانتر وسیع، که واقعا در برابر هر نوع تحول این حزب مقاومت میکند، سپر برائت درست نمیکند؟ آیا این خوب و بد کردن رسمی آدمها در این حزب به این شیوه مجاز است؟ آیا لیست شما تکمیل شده است؟

کار اطلاعیه پایانی پلنوم اعلام پایان پلنوم است نه دفع شایعات. اگر حقایق درونی این حزب را باید علنا گفت، که باید گفت، روشی سیاسی برای این کار لازم است. هیچکس مانع از این نیست که هریک از ما بعنوان افراد معیّن در متن مبارزه سیاسی خودش این پلنوم و جایگاه آن را علنا تشریح کند. اما خواهش میکنم پای دبیرخانه‌ها و روابط عمومی‌ها و اطلاعیه‌ها را به یک مبارزه سیاسی باز نکنید. میخواهید مردم بدانند، حرف بزنید، مصاحبه کنید، بنویسید. اما از پشت فرمان تشکیلات و با مهر و امضاء رسمی، و آنهم از موضع نگران، در این باره چه خواهند گفت، درباره حقایقی که باید در متن یک مبارزه آگاهگرانه برای مردم روشن شود حرف آخر را نزنید.

منصور حکمت

برگرفته از بک آپ هارد دیسک کامپیوتر منصور حکمت

نمونه ۳

پیرامون مباحثات و نوشته‌های اخیر رفیق حمید تقوائی

درباره جمهوری سوسیالیستی ایران

نامه شماره چهار

من با طرح شعار جمهوری سوسیالیستی ایران بسیار موافقم و طرح مسأله از طرف حمید را یک درافزوده بموقع و حیاتی در این شرایط میدانم. اما، با زاویه طرح بحث حمید و بخشی از دفاعیاتش از این شعار همراه نیستم. علل موافقتم را پائین‌تر میگویم. اما، اول ملاحظاتم روی بحث حمید:

۱ - بنظر من حمید در طرح مسأله طوری سخن میگوید که گویا شعار جمهوری سوسیالیستی دارد بعنوان یک هدف برنامه‌ای جدید به حزبی که انقلاب سوسیالیستی هدف فوری‌اش نبوده و فقط به سرنگونی و سکولاریسم فکر میکرده است ارائه میشود. "سؤال میشود که آلترنایتو حکومتی کارگران چیست و هشدار داده میشود که اگر به این سؤال پاسخ ندهیم انقلاب را خفه میکنند. گفته میشود که تفاوت ما با دیگران نباید تنها در ضدیت ما با رژیم بیان شود و این کافی نیست. گفته میشود که نباید از این ترسید که با این شعار دیگران ما را به ذهنی‌گرایی متهم کنند و نا ممکنی سوسیالیسم را به ما تذکر بدهند. اما حزب هم اکنون در برنامه‌اش خود را به برقراری سوسیالیسم متعهد کرده و اتهام ذهنی‌گرایی را هم دارد هر روز میخورد. مقدمه بخش ۲ برنامه دقیقا و به صراحت همین را میگوید و اعلام میکند که حکومت کارگری، که شورایی است و غیره، فورا نه فقط بخش ۲ بلکه بخش ۱ برنامه را هم در دستور میگذارد."

به نظر من این زوایه طرح بحث غلط و حتی مضرّ است. اگر طرح شعار جمهوری سوسیالیستی بخواهد به این تعبیر شود که حزب اکنون متوجه فوریت سوسیالیسم شده و دیگر به سرنگونی طلبی صرف اکتفا نخواهد کرد، خیلی بد میشود. البته صحیح و منصفانه هم نیست.

۲ - رفیق حمید، در اثبات ضرورت و فوریت شعار جمهوری سوسیالیستی مخاطب خود را در درون و بیرون حزب در قامت یک چپ پنجاه و هفتی و "مرحله انقلابی" تصویر میکند و برای چنان ذهنیتی استدلال میکند. اینکه شاید کسی بپرسد "مگر شرایط ذهنی آماده است"، "مگر پرولتاریا تنها نیروی انقلابی است"، "مگر سرمایه‌داری قدرت توسعه اقتصاد را از دست داده است" و غیره و پاسخ دادن به اینگونه ابهامات، فضای جدلهای دوران ۵۷ را زنده میکند.

اشکال این شکل بحث این نیست که هیچکس دیگر با این فرمولبندی‌ها با این شعار روبرو نخواهد شد، بلکه اساسا اینست که فوریت سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی را به پاسخ مثبت به این سؤالها گره میزند، یعنی اگر امکان رشد بورژوایی اقتصاد باشد، اگر کارگران متشکل و سوسیالیست نباشند (شرایط ذهنی)، اگر غیر از پرولتاریا اقشار انقلابی دیگری وجود داشته باشند، آنوقت انکار فوریت سوسیالیسم و مشروعیت شعار جمهوری سوسیالیستی زیر سؤال میرود. این زمینه چینی تئوریک نامناسب و نادرستی برای طرح این شعار است.

به نظر من امکان رشد اقتصادی تحت رژیم غیر سوسیالیستی هست. اقشار انقلابی غیر از کارگران هم هستند، جناح سوسیالیست طبقه کارگر ضعیف است و در طبقه دست بالا ندارد. اما، شعار جمهوری سوسیالیستی درست است و سوسیالیسم هم باید بفوریت در دستور حکومت کارگری و حزب اگر بقدرت برسد قرار بگیرد. ما برای طرح خواست فوری سوسیالیسم و اعلام اینکه اگر به قدرت برسیم فورا برنامه سوسیالیستی خود را پیاده میکنیم نه احتیاج به اثبات آمادگی شرایط داریم و نه لازم است رضایت کسی را جلب کنیم. یک عده سوسیالیست هستیم که این جور جامعه‌ای را میخواهیم و لاجرم شعارش را میدهیم. اگر بگویند ذهنی است، خواهیم گفت آنقدر میگوئیم تا عینی بشود. مگر مسلمانان و ناسیونالیستها و جامعه مدنی‌چی‌ها جز این میکنند؟

۳ - در مورد جایگاه بحث "نان" در اثبات این شعار هم مطمئن نیستم. اگر این شعار بخواهد باز بر این مبنا مطرح شود که با طرح شعار جمهوری سوسیالیستی حزب مجددا توجه کافی به مسأله نان (در تمایز با آزادی و سکولاریسم) میکند و این "سوسیالیستی‌تر"مان میکند، موافق نیستم. اگر گفته میشود که مسأله نان شاخص طبقاتی بودن جنبش آتی و پرچم طبقات محروم در نبرد برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی است. باز موافق نیستم. بنظر من خاصیت دوران انقلابی اینست که مردم جایگاه سیاست و حکومت را در سرنوشت "نان" در مییابند و به این اوّلی، اولویت میدهند.

به نظر من طرح شعار جمهوری سوسیالیستی که حمید بدرست روی آن انگشت میگذارد ولی به اندازه کافی بازش نمیکند، کنکرت کردن برنامه و اهداف ما برای مردم است. جمهوری سوسیالیستی ایران چکیده برنامه و هدف سیاسی حزب است به زبان خود مردم و در فرهنگ خود مردم. این تکلیف همه را با ما روشن میکند. زبانمان را صریح و ساده و توده‌ای میکند و، حمید حق دارد، مردم را متوجه کلیّت برنامه ما میکند. چرا جمهوری؟ مردم از جمهوری رژیم سیاسی انتخابی را میفهمند. چرا سوسیالیستی، این رایج‌ترین نُرم در فرهنگ جامعه برای توصیف مساوات طلبی و کارگر گرائی است. کلمه کمونیست (که در خود نامناسب نیست و میتوان درباره‌اش فکر کرد) در متن جنگ سرد توسط هر دو اردوگاه چنان مخدوش شده که تصویر "ممنوعه" و مخاطره آمیز و فرقه‌ای را در ذهن بسیاری زنده میکند. چرا ایران؟ برای اینکه بدون این کلمه، فوریت و جدیت شعار ملموس نمیشود. به نظر من در این شعار نباید تئوری بخرج داد. باید یک پرچم ملموس و قابل فهم و متعیّن جلوی مردم گذاشت.

بعضی ملاحظات؛

- به نظر من توصیف جمهوری سوسیالیستی به عنوان یک رژیم "دموکراتیک" و "پلورالیستی" مناسب نیست.

- در اعلام این شعار باید صریح به برنامه حزب ارجاع داده شود. نباید این بیانیه جانشین برنامه و یک سند برنامه‌ای "دیگر" تلقی شود. باید اهداف اساسی برنامه از آن استخراج شود و به نحوی که همه برنامه در چند پاراگراف نمایندگی بشود. این بیانیه نباید روایت تلخیص شده و جرح و تعدیل شده‌ای از برنامه تصویر شود.

با این تفاصیل، با پیشنهاد حمید موافقم. اما با اسناد ارائه شده خیر.

نادر (منصور حکمت)

نمونه ۴

باز هم در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران

نامه شماره هفت ۷

در پاسخ به پاسخ حمید به ملاحظات من بر بحث او در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران) در نوشته قبلی اشاره کردم که من موافق شعار جمهوری سوسیالیستی ایران هستم، اما فقط به همین معنی، یعنی به عنوان یک شعار کنکرت که اهداف برنامه و سیاسی ما را بر مبنای درک تئوریکی موجود ما در دسترس مردم قرار میدهد و ملموس میکند. اگر حکومت کارگری مقوله‌ای همردیف با حکومت بورژوایی باشد، آنوقت ما به عنوانی برای این حکومت نیاز داریم که همردیف عناوینی مانند جمهوری دموکراتیک ایران، جمهوری فدراتیو ایران، امارات متحده ایرانی و نظیر اینها باشد. اسمی باشد که مردم در فرهنگ سیاسی عامّه به حکومت کارگری اطلاق میکنند و در سازمان ملل روی میز ایران مینویسند.

مشکل اینجاست که در نوشته حمید کار نه از اینجا شروع میشود و نه به اینجا ختم میشود. این عنوان نوک یک بحث تئوریک و نقطه شروع یک پروسه تئوریکی در زندگی حزب است. تا آنجا که به بحث تئوریک پشت تزها مربوط میشود به نظر من دو اشکال اصلی هست؛

اولا، موقعیت نظری و سیاسی و برنامه‌ای و تبلیغی کنونی حزب بدرستی نمایندگی نمیشود. این استنباط داده میشود که با این شعار، ما داریم اگر نگوئیم "سوسیالیست‌تر" میشویم، به هر حال از کلّی‌نگری و کلّی‌گویی نسبت به سوسیالیسم دور میشویم و "کنکرت" میشویم... به روح شرایط کنونی پاسخگو میشویم. سوسیالیسم را عملا در دستور میگذاریم. به نظر من با توجه به برنامه حزب این حرف درست نیست. ما نقد خود را به جامعه گفته‌ایم، اعلام کرده‌ایم که تا سر کار بیائیم هم عین همین برنامه را پیاده میکنیم. فوریت سوسیالیسم به علامت مشخصه ما تبدیل شده است. همه دارند ما را بعنوان خیالپرداز میکوبند.

ثانیا، من با تزهای تئوریک پشت این بحث مسأله دارم، هم از نظر مضمونی و هم از نظر متد.

از نظر مضمونی:

* به نظر من آلترناتیوهای طبقات دیگر باطل نشده‌اند. هر رژیم غیر اسلامی که پروسه صلح خاورمیانه را قبول کند، تروریسم اسلامی را محکوم کند، به طور یکجانبه و بدون قید و شرط خواهان رابطه با آمریکا بشود و بتواند ایران را از نظر اقتصادی و سیاسی به جامعه بین‌المللی متصل کند، در صورتی که ثبات سیاسی داشته باشد، که این آخری شرطی است که برای همه آلترناتیوها از جمله جمهوری سوسیالیستی صادق است، میتواند چندین سال رشد سریع اقتصادی را ببار بیاورد. چرا؟ اولا، اینکه اقتصاد ایران زیر ظرفیت کار میکند و این ظرفیت عاطل با نفس شروع مناسبات تجاری و سرمایه‌گذاری عادی‌تر میتواند سریعا بکار بیفتد. ثانیا، شادابی عمومی ناشی از سرنگونی رژیم اسلامی و احساس پیروزی در بین بخشهای وسیعی از مردم، یک فاکتور تعیین کننده اقتصادی است. ثالثا، ورود سرمایه‌های خارجی و از آن مهمتر سرمایه خارج شده "ایرانی."

* به نظر من درست نیست که احزاب و نیروهای سیاسی طبقات دیگر از هر نوع انقلابیگری دست شسته‌اند و کنار رژیم و مقابل مردمند. حتی اگر باشند، نفس پروسه سرنگونی این تصویر را مجددا عوض میکند. نه فقط همین الان بخش زیادی از احزاب غیر کارگری و ضد کارگری سرنگون طلبند، بلکه همین خاتمی‌چی‌های امروزی به موقع تماما سرنگونی طلب خواهند شد. به نظر من خاتمی‌چی‌گری اغلب اینها اتفاقا از سر "سرنگونی طلبی مسالمت‌آمیز" اینهاست. بخش اعظم این احزاب را در روزهای سقوط رژیم در کنار رژیم نخواهید یافت. اتفاقا باید مواظب بود در جریان خلع سلاح رژیم از ما بیشتر تفنگ نگیرند. در مورد انقلابیگری هم به نظر من ابهام هست. به معنی "تاریخی طبقاتی" که اینها حتی اگر سرنگونی‌طلب بودند هم انقلابی نبودند، به معنی سیاسی- عملی، یعنی خواست دگرگونی اساسی نظامی که هست، یعنی نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، خیلی‌ها "انقلابیگری‌شان" دست نخورده است و حتی تقویت شده است.

* جای تردید است که جنبش شورایی یک تجربه و خاطره زنده در میان توده‌های طبقه کارگر و مردم باشد.

* جای تردید است که رابطه طبقه کارگر و سوسیالیسم آنطور که حمید میگوید پیشرفته و محکم باشد (بحث شرایط ذهنی).

* جای تردید است که حزب کمونیست کارگری فی‌الحال در تعیین دیدگاهها و عمل طبقه کارگر وزنه‌ای که حمید میگوید، شده باشد.

آیا این ملاحظات من را کمتر "سوسیالیست فوری" و کمتر معتقد به ضرورت "جایگزینی" گذاشتن جمهوری سوسیالیستی بجای رژیم اسلامی میکند؟ به نظر من خیر. چون قبل از این درجه کنکرت شدن و بدون ارجاع به حال و هوای طبقات دیگر، ما این فوریت را در برنامه حزب، برنامه عمل حزب علیه رژیم گنجانده بودیم. و این ما را به مسأله متد میرساند:

به نظر من، علیرغم اطمینان خاطری که حمید میدهد، اگر شما دارید شعارتان را بر مبنای مقدمات نظری و مشاهدات تاریخی معینی طرح میکنید، آنوقت صدق نکردن آن مقدمات و مشاهدات قطعا از نظر منطقی باید پایه آن شعار را سست کند. اینجاست که من میگویم این مقدمه چینی، زائد و نادرست است. فوریت سوسیالیسم ما نه از مشاهداتی از اوضاع کنونی ایران، بلکه از مشاهده حاکمیت سرمایه و عصر ما درآمده است. به این اعتبار ما جمع شده‌ایم و حزبی کمونیست برای تحقق فوری سوسیالیسم و بر قراری هر چه زودتر یک حکومت سوسیالیستی ایجاد کرده‌ایم. بحثی که میتواند باشد، و به نظر میرسد بحث حمید این باشد، اینست که فوریت سوسیالیسم برای ما لزوما به معنای امکان عملی بدست گرفتن قدرت در تحول جاری و پیاده کردن سوسیالیسم در شرایط عینی اقتصادی و سیاسی کنونی در ایران نیست و این دومی را باید مستقلا تحلیل کرد و نشان داد. باید

نشان داد که امر فوری ما فورا قابل تحقق است. من میگویم باشد، باید این را نشان داد، اما حرف من اینست که شعار ما و اسم حکومتی که میخواهیم از اینجا در نمیآید، بلکه از همان "فوریت سوسیالیسم برای ما" در میآید. آیا اگر ما نتوانیم به خود و دیگران نشان بدهیم که نه فقط ما، بلکه "شرایط حاضر" هم سوسیالیسم را میطلبد، آنوقت باید شعار جمهوری سوسیالیستی را غلاف کنیم و شعاری بدهیم که "شرایط عینی و ذهنی"اش هست؟ این اشکال اساسی‌تر این بحث است. به نظر من ما به نسبت بیست سال قبل این پیشرفت را کردیم که خود را به عنوان بخشی از تاریخ جامعه، بعنوان گوشه‌ای از عنصر ذهنی انقلاب کارگری به رسمیت شناختیم، بجای متدلوژی "تاریخ چه میخواهد"، ما متد "ما چه میخواهیم" را گذاشتیم و فقط برای پاسخ به منشویکهایی که اتهام ولونتاریسم به ما میزدند، اشاره کردیم که ما خود محصول تاریخیم، این عصر انقلاب پرولتری است، و "ما چه میخواهیم" اتوپی نیست، عینیّت دارد و قابل تحقق است. به نظر من ما نباید دوباره بحث را با دنیای چپ بیست سال قبل پیش ببریم که از ما برای سوسیالست شدنش استشهاد تاریخی و گواهی آمادگی شرایط عینی و ذهنی میخواست. ایران پـُر از احزاب سیاسی است که طیف رنگارنگی از نظامهای اجتماعی را طلب میکنند، ما هم سوسیالیسم میخواهیم. به نظر من بحث تئوریک ما با مدعیان احتمالی بر سر شعار جمهوری سوسیالیستی همینجا باید قاعدتا تمام شود. مگر شرایط عینی و ذهنی بقیه شعارها را چک کرده‌اند که نوبت ما رسیده است؟ اما این اشکال تئوریک و متدولوژیک به نظر من یک دنبالچه رو به جلو دارد که به نظر من نگران کننده است. حزب میتواند در صورت طرح بحث به این شیوه وارد یک سرگشتگی تئوریک بشود. به هر حال در داخل و خارج حزب هر کس در این بحث برداشت خود را خواهد کرد: آیا قبلا کلّی‌گویی میشده است؟ فرق جمهوری سوسیالیستی و حکومت کارگری چیست؟ رابطه اینها چیست؟ محک انقلابیگری طبقات دیگر چیست؟ جایگاه برنامه حزب و برنامه عمل جمهوری سوسیالیستی چیست؟ رابطه اینها چیست؟ کدام ماکزیمم و کدام مینیمم است؟ کدام اصل است؟ آیا خواستهای حذف شده فوریت نداشته‌اند؟ آیا عصر رفرم سر آمده است، پس چرا ما رفرم میخواهیم؟ آیا به این ترتیب یا کارگران و جمهوری سوسیالیستی میآیند و یا بربریت و سناریوی سیاه؟ هیچ حکومتِ بمان دیگری ممکن نیست؟ آیا اگر طبقات انقلابی دیگر با احزاب سرنگونی طلب پیدا شدند حزب باید تجدید نظر کند؟ و... به عنوان یک شعار، در بیانیه‌ای که بسادگی اعلام میکند "مردم! جمهوری سوسیالیستی ایران نام حکومت کارگری است که ما گفته‌ایم و ما تا سر کار بیائیم این جمهوری را اعلام میکنیم"، من این را بسیار مثبت و پیشبرنده میدانم. اما با توجه به رنگ و جایگاه تئوریکی که تا همینجا این مسأله پیدا کرده است، به نظر من باید با تأمل بیشتری عمل کنیم. نه فقط مبانی تئوریک این مسأله، بلکه عواقب تئوریک آن، به نظر من ایجاب میکند که عجله نکنیم و در یک نشست، مثلا پلنوم بعدی، بر مبنای بحثهای جامع و کافی، فکر شده عمل کنیم.

زنده باد اینترنت

نادر- اول اوت ۱۹۹۸

نمونه ۵

بحث درباره شعار "جمهوری سوسیالیستی ایران"

پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری ایران - نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار

نوبت اول

مقدمه و توضیح

بطور عادی میبایست جلسه پلنوم را میگرفتیم ، منتها به درخواست من بحثی که در دستور پلنوم قرار گرفت این بود که در مورد افق و آینده حزب کمونیست کارگری، و روش آن، موضوعات مهم مبتلابه ما، کارهایی که باید بکنیم، نوع وظایف و اولویتهایی که در دستور ما قرار میگیرند و نگرش به مسائلی که برای این حزب و یا این جمع ممکن است تازگی داشته باشد، کادرهای زیادی را جمع و یا به عبارت بهتر کادرهای حزب را همراه کنیم برای اینکه دسته جمعی وارد این دوره جدید بشویم. هدفم این بود که شاید بحثی شبیه به سمینار کمونیسم کارگری که داشتیم و مسائلی در آن سطح، اما این بار راجع به فعالیت خود حزب، و نحوه نگاهی که به کار حزب در این دوره اخیر داریم طرح کنم، تا دوباره همراه بشویم و همفکر بشویم. به یک معنی بحث دو طرفه نیست. من به سهم خودم بحثی را عرضه میکنم و سعی خواهیم کرد که بقیه بحثها روی آن چهارچوب باقی بماند. طبیعی است اگر مباحثی درباره فعالیتهای حزب طرح شوند در روند عمومی کارهای حزب پاسخ میگیرند. اما من میخواهم بحثم را با عنوان "حزب و جامعه"، رابطه این حزب با جامعه و حزبی که دارد با نوع فعالیتهایی که انجام میدهد اجتماعی میشود و نگرش ما درباره جنبه‌های مختلف این مسأله با هم بحث بکنیم. این بحث اصلی است که فردا به آن خواهیم پرداخت. یعنی در واقع بحث اصلی ما فردا است که سعی خواهیم کرد تا آخر روز به آن بپردازیم و اگر هم بحث به درازا کشید ممکن است صبح روز بعد را هم به آن اختصاص بدهیم. این بحث اصلی ماست. هدف من هم این است که استخوان‌بندی کادری این حزب راجع به این بحث افق مشترکی داشته باشد، چه از نظر سبک کار حزب، چه از نظر مسائل تاکتیکی که در مقابل ما هستند، مسائل فنی‌ای که داریم و خلاصه همه این نکات را به بحث خواهیم گذاشت. دفتر سیاسی برای انتخاب این جمع زجر کشید. ابتدا قرار بود که ۲۰ نفر از کادرها را دعوت کنیم، ظاهرا اگر تعداد را بیشتر میکردیم مشکل کمتر می شد، اما اینطور نیست، عدد را هر اندازه هم بزرگتر کنید، بالاخره عده‌ای بیرون میافتند که معلوم نیست چرا. در هر حال میخواهم توضیح بدهم که امکانات ما همین بوده است، اگر نه، ما علاقمند بودیم که این بحث را به میان همه کادرها ببریم. ما بعدا تلاش خواهیم کرد یک تور کشوری داشته باشیم، رفقایی با نوارهای این جلسات و یا بطور زنده در هر کشوری عده خیلی بیشتری را جمع کنند. چون بحث مهم است، حزب دارد وارد فاز جدیدی از فعالیتهایش میشود و همه ما باید بدانیم که چکار خواهیم کرد. دعوت به این جلسه مسابقه‌ای برای گزینش نبوده است. من در نامه به کیوان جاوید که ناراحت شده

بود چرا دعوت نشده است. توضیح دادم که عده‌ای از رفقا هستند چون به کارشان مربوط است، یا عده‌ای را خواسته‌ایم باشند تا باصطلاح قدیمی آنها را "سرِ خط" بیاوریم، عده دیگری به کارها و فعالیتهایی مشغولند که لازم است این مباحث را بشنوند. رفقایی هستند که نشریات و روزنامه‌هایی را منتشر میکنند که لازم است این بحثها و این دیدگاهها را بشنوند. در نتیجه از طرف ما هیچ نوع درجه‌بندی و مسابقه "ملکه زیبایی" بین کادرها در جریان نیست. هر ترکیبی را انتخاب کنید، ممکن است ترکیب دیگری به همان درجه از قدرت، بیرون مانده باشد. در نتیجه از رفقا میخواهم وقتی به کشورشان برمیگردند این توضیح را برای همه رفقا بدهند. ما آرزو داشتیم که تعداد بیشتری بیایند. آن ۲۰ نفراولیه هم به حدود ۵۰ نفر رسید. رفقایی را دعوت کردیم که به دلایلی نیستند مثل بهروز میلانی، سیاوش دانشور، سوسن بهنام، رضا جباری، شهرام یوسفی، محمد فضلی، مصطفی رشیدی، رضا شهرستانی، محمد فتاحی و مظفر محمدی. که البته مظفر محمدی عضو کمیته مرکزی است و نتوانست اینجا باشد. این رفقا به دلایل مختلف متأسفانه در این نشست نیستند. میخواستم بدانید که این رفقا دعوت شده بودند.

دستور جلسه امروز، بحث "جمهوری سوسیالیستی" است که اسناد مربوط به آن را برای همه رفقا فرستاده‌ایم. که در ادامه به اوضاع سیاسی ایران میپردازیم. رفیق حمید تقوائی بحث "جمهوری سوسیالیستی" را به عنوان شروع معرفی خواهد کرد.

نوبت دوم

بعد از صحبتهای حمید تقوائی، بهمن شفیق، ؟؟، عبدالله دارابی، ایرج فرزاد، امیرپیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده، فاتح شیخ و خالد حاج محمدی.

به نظر من مسأله الآن به این شکل نیست که ما یک پیچ را رد کرده‌ایم وحالا میگوییم برو دور بزن میبایست از طرف دیگر میپیچیدی. یک خمیر دندانی است که از تیوبش بیرون آمده، نمیشود گفت خوب حالا یک بیانیه میدهیم و میگوییم اسم جمهوری‌مان این است و کار تمام! این را شش ماه قبل میشد انجام داد. الآن این مسأله با خود بحثهائی را آورده است. به نظرم این بحثها نمیبایست مشغله حزب میشد، و هنوز هم نباید مشغله حزب بشود. به نظرم حزب با مسائلی که با آن روبروست، دقیقا باید از قلمرو این نوع مباحث فاصله بگیرد. اما الآن این بحثها شده است و این جلسه باید به آنها بپردازد. نمیشود اعلام کنیم که یک سند منتشر میکنیم و در آن میگوییم اسم حکومت کارگری ما این است و اسمی برای آن تعیین کرده‌ایم و تمام. این بحثها نشان داد که نه جایگاه این شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران)، که باید جایگاه شعارهای دیگری را برای خودمان تدقیق کنیم. من اهمیت این شعار را در کلمه سوسیالیسم آن نمیدیدم. در دو کلمه دیگر یعنی جمهوری و ایران میدیدم. الآن کلمه ایران هم راستش برایم مهم نیست. این شبیه حالتی است که کسی یک احساسی را نسبت به کسی یا پدیده‌ای داشته است و اکنون فکر میکند باید آن احساس را بگوید، اگر نه دیر میشود. یعنی احساسی را که همیشه داشته است باید الآن بگوید. احساسی که یک روزی میرسد که من یک کاری را امروز میتوانم انجام بدهم. این مهم است و به نظر من این ارزش این شعار بود. ما میتوانستیم یک بیانیه بدهیم و بگوییم که اوضاع ایران امروز این است، رژیم جمهوری اسلامی دارد در بحران دست و پا میزند، سرنگونی آن امری قابل انتظار است، رفتن جمهوری اسلامی آرزوی مردم است و امر غیرمترقبه‌ای نخواهد بود، و حال که همه طبقات آلترناتیوهای خود را پیشنهاد میکنند، حزب کمونیست کارگری اعلام میکند که برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکند که برنامه یک دنیای بهتر را فورا پیاده میکند. اگر به این شکل میگفتیم شاید اصلا این تجمع ضرورتی نداشت. ولی وقتی این را نگفته‌ایم، و بحث اینطوری مطرح شد که این یک بحث تئوریک است، اولین نکاتی که مطرح شد این بود که این بحث مربوط است به وضعیت طبقات دیگر، این بحث مربوط میشود به موقعیت ایران، در پیش بودن یک انقلاب. نه به عنوان عاجل بودن مسأله‌ای که یک شعار کنکرت را دست مردم بدهیم، بلکه با این عنوان که "نان" در دستورمان نبوده است الآن با این بحث در دستورمان قرار میگیرد. به این عنوان که حزب یک حزب آکسیونی است، همه‌اش آکسیون کرده است. که این جنبه در نوشته بهمن بروشنی دیده میشود. یعنی کسی که دارد جمهوری سوسیالیستی را تأکید میکند، گویا دارد هویّت خودش را به خودش یادآوری میکند که میگوید دیگر از آن طرف نرویم. ما قرار بود جمهوری سوسیالیستی درست بکنیم، اما زیادی آکسیونیست هستیم. حزب در حالی که باید به نان بپردازد، به کارگران بپردازد، دارد مثلا آکسیون علیه فائزه رفسنجانی میگذارد. ما در میان کارگران کار نمیکنیم. پشت این بحث، بیانیه‌ای است راجع به وجود حزبی به اسم حزب کمونیست کارگری که گویا باید خودش را تصحیح کند. برداشتهایش را تصحیح کند، روشش را تصحیح کند، و الی آخر. والا اگر یک روزی خود ما بگوییم اسم حکومت کارگری‌مان را جمهوری سوسیالیستی میگذاریم در شرایطی که مشروطه‌چی برای آلترناتیو خودش کار میکند، مثل روز روشن است. میپرسند چرا با مجاهد یکی نمیشوید، میگوییم برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. چرا با خلقیون و جنبش شرق‌زده ناسیونالیستی نمیرویم جمهوری خلق درست کنیم؟ برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. اینها را به راحتی میشد گفت. اما طرح شعار جمهوری سوسیالیستی با خودش بحثهایی را آورده است که از نظر تئوریک باید جواب بگیرند. من فکر نمیکنم که این یک بحث برنامه‌ای است. برای اینکه در سال معینی یک بحث "برنامه‌ای" اجزائی را طرح میکند که در شکل کنکرت آنها ممکن است رد بشوند. سوسیالیسم آن هیچوقت رد نمیشود، اما کلمه جمهوری و کلمه ایران میتواند رد بشوند. در سالهای قبل ازطرح بحثهای مربوط به دمکراسی، توهّمات و واقعیات، ممکن بود در اسم جمهوری مورد نظرتان، اسم دمکراتیک را میگنجاندید. بحث ایران هم در این شعار چنین است. ما میخواهیم برویم جمهوری سوسیالیستی ایران درست کنیم؟ بیخ گوشمان افغانستان مضمحل بشود؟ و شوروی مضمحل بشود؟ اگر شما یک جمهوری سوسیالیستی درست میکنید چرا مرزهایش محدود به ایران است؟ کی گفته است استراتژی حزب ما تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی محدود به مرزهای ایران است؟ وقتی افغانستان و روسیه اینطوری شده‌اند، ما داریم خود را محدود میکنیم به یک مرزهایی که در معاهده گلستان و ترکمانچای تعیین شده اند؟ ما به این ترتیب بدون هیچ دلیلی پاکستان و افغانستان

و غیره را که خودشان میخواهند یا ممکن است بخواهند با ما بیایند، محروم کرده‌ایم. آیا ما خواهیم گفت ببخشید! برنامه ما را محدود کرده است به ایران شما برو با طالبان‌ات، یک فکری بکن؟ میخواهم بگویم اتفاقا دو جزء کنکرت آن شعار، برنامه ای نیست. آن چیزی که برنامه‌ای سهل است که هویتی است، "سوسیالیستی" است که هیچ دلیلی ندارد آن را عوض کنیم. میخواهم بگویم کنکرت‌های "جمهوری سوسیالیستی ایران"، دور و بر "سوسیالیستی" است.

در صورتی که در تشکیلات این برداشت رفت که گویا سوسیالیسم این شعار است که داریم به عنوان یک چیز نو میگوییم. و منَ همان موقع دلواپسی‌ام را به حمید و به اصغر گفتم. برای اینکه حمید در بحث تلفنی به من گفت که در درون تشکیلات گفته‌اند با آمدن این بحث "فهمیدیم که انحراف ما کجاست"، "اشتباه بلشویکها را تشخیص دادیم" و غیره. و من گفتم که اتفاقا بلشویکها با شعار سوسیالیسم آمدند قدرت را گرفتند. چه چیزی را ما "فهمیدیم"؟ به نظر من مطالب بهمن و بخشی از مطلب خود حمید در شرایطی که حزب میرود سراغ سوسیالیسم و سراغ مردم، میروند سراغ بحثهای رزمندگان که دو سال دیگر از آن بیرون نمیآییم. این دارد در جهت عکس شعاری که داده میشود ما را سوق میدهد. این شیوه بحث ما را دارد میبرد به درون لاک بحثهای تئوریک که: "آیا اصلا ما سوسیالیستی بوده‌ایم یا نه؟" اینکه آکسیونیست هستیم و سوسیالیسم را همیشه کنکرت دیده‌ایم یا کشکی و عمومی؟ و یا ما همیشه سوسیالیسم را عام میدیدیم! من فکر نمیکنم هیچوقت ما سوسیالیسم را عام میدیدیم. اتفاقا اتهامی که به ما میزنند این است که یک مشت سوسیالیست "کله خر"اند که تا به قدرت میرسند میخواهند سوسیالیسم را پیاده کنند. این را یدی خسرشاهی میگوید و هر گروه دیگری به ما میگویند داریم "ذهنی‌گرایی" میکنیم. میگویند این کمونیسم به این سرعت قابل پیاده شدن نیست. به نظر من اِشکال نحوه‌ای که این بحث مطرح شد این بود که روی سوسیالیسم یک علامت سؤال گذاشت، روی سوسیالیسم تاکنونی حزب علامت سؤال گذاشت. و آنهایی که معتقد بودند که سوسیالیستی هستیم به دیگرانی که میگفتند نه نیستیم، جواب بدهند. استدلال هم این است که داریم فقط با فانزه رفسنجانی طرف میشویم. و این، باعث شد که حزب ما از مجرای دیگری سیر کند و این به نظرم ضرر این بحث بود. از نظر من به عنوان یک طرف این بحث، اگر این جمع بتواند خمیر دندان را دوباره توی لوله‌اش فرو کند، موفق است. به این معنی که بتوانیم در یک موقعیت فکری‌ای قراربگیریم که روی آن بحث برگردیم. نمیشد آن بحث را تصویب کرد، برای اینکه بعدش بهمن مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با همین بحثهایی که همین الآن توضیح داده است، توضیح میداد. حمید مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با بحثهایی که آن موقع میکرد، توضیح میداد و به نظر من بشدت اغتشاش و موضع غیر منصفانه‌ای نسبت به ماهیت حزب کمونیست کارگری بیرون میرفت. از دو سو به نظر من؛ یکی به این معنی که نان عمده است، آلترناتیو طبقات دیگر تمام شده است، فقط ما در صحنه سرنگونی‌طلبی مانده‌ایم، که البته رد کردن هر کدام از اینها سه دقیقه طول میکشد. چرا فقط ما مانده‌ایم؟ مجاهد با همه یال و کوپالش در صحنه سرنگونی‌طلبی است، خود فرخ نگهدار در موضع سرنگونی‌طلبی است. بین کسانی که گز کرده پاره میکنند با کسانی که میخواهند جمهوری اسلامی را نگهدارند، باید فرق گذاشت. مثل این است که بگوییم حزب توده طرفدار سلطنت بود، چون تا یک روز قبل از قیام حاضر نشد به قیام بگوید قیام، و حاضر نشد بگوید انقلاب، و تا آخرش طرفدار شورای سلطنت بود. آیا من و شما میگفتیم که حزب توده از شعار سرنگونی رژیم شاه دست کشیده است؟ من و شما میدانیم که اینها آرزو داشتند که رژیم شاه بالأخره یک روز ساقط بشود. طرف در این مملکت سرنگونی‌طلب است، اِشکال سرنگونی‌ای است که اینها دارند بر سرش با هم کلنجار میروند. همه جامعه مدنی‌چی‌ها سرنگونی طلبهایی هستند که فکر میکنند آهسته آهسته آنقدر آخوند رقیق جای آخوند غلیظ را بگیرد که یک روزی بیمعنی بشوند و بگذارند بروند. اینها گوشه‌های تئوریکی دارند که در نوبت بعدی به آن میپردازم. بحثِ نان هم همینطور است.

درِ مورد بحث "انقلابی در شُرُف وقوع است"، من برای اینکه تِکه سوسیالیستیِ "جمهوری سوسیالیستی" را بخواهم احتیاجی ندارم که انقلابیَ در شُرف وقوع باشد. ولی برای اسم کنکرتِ آن ممکن است به آن احتیاج داشته باشم. به این معنیَ آنوقت بحث حمید را خیلی مثبت میدیدیم، برای اینکه به من و شما اجازه میدهد که برویم و بگوییم میخواهیم این حکومت را درست کنیم. به من میگفتند تو میخواهی انقلاب راه بیاندازی یا این حکومت را میخواهی سرِ کار بیاوری؟ با اینحال من این را وارد برنامه نمیکردم. در برنامه میگفتم هدف حزب برانداختن جامعه سرمایه‌داری و برقراری جامعه کمونیستی است و فوری هم. چرا باید جمهوری سوسیالیستی‌اش را میگفتم؟ این مسأله متأسفانه تحت‌الشعاع این مشکلات تئوریکی که بوجود آمده است قرار گرفته است. برای من یکی دیگر ساده نیست که دنده عقب بگیرم و بروم از سر آن پیچ دیگر بپیچم. با عِلم به اینکه این بحث در درون این حزب مشکَلاتی را بوجود آورده است که به نظر من باید در این جلسه حل شود.

یک نکته دیگر در بحثها و از جمله در بحث بهمن مطرح شده است و همیشه هم در بحثها بوده است، و آن اینکه ما روشهای عملی پیاده کردن کمونیسم را باید توضیح بدهیم چون دیگر میخواهیم حکومت تشکیل بدهیم، که در بحث بهمن هست که لغو مالکیت خصوصی چه جوری؟ برقراری مالکیت جمعی چه جوری؟ من برنامه را نگاه کردم و دیدم حتی یک کلمه در مورد اینکه چه جوری مسکن را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری با ۱۳ هزار پزشک، طب را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری آموزش و پرورش را همگانی میکنیم در آن نیست. برنامه یک حزب کمونیستی باید پرچم جنبشش باشد، نه برنامه کابینه‌ای که سرِ کار آمده است. من نظرم این است! برای اینکه ماهیت جنبش ما یک جنبش آلترناتیو ساز است، دارد در مقابل جامعه چیز دیگری قرار میدهد و آدمها وقتی این آلترناتیو را پیدا کردند، به صف آن میپیوندند. من گفته‌ام که طب را مجانی میکنیم که معنی‌اش این است که پس بروید طرحی برای آن بیاورید. شما از همین الآن از من میخواهی که چگونه در سال ۲۰۰۶ صنایع را به مالکیت اشتراکی در میآورم؟ من میگویم خوب حالا این طرح را سال ۲۰۰۵ برای من بیاور! الآن چرا؟ آنوقت صنایع کجاست؟ آنوقت صاحب‌اش کی است؟ شاید در آن موقع در پروسه انحصارات بدست دولت

افتاده باشد، من از حالا چه میدانم چه شکلی است؟ چرا من باید طرح طب ایران را الآن بدهم؟ من سرسوزنی با این بحث که کنکرت نگفته‌ایم چگونه سوسیالیسم را میآوریم سمپاتی ندارم. چون با قرائتی که من از مارکس دارم خوانایی ندارد. مانیفست را دادند دست جامعه و رفتند توی روسیه انقلاب کردند. نمیدانم چرا میشود در روسیه انقلاب کرد بدون اینکه دستگاه تشخیص مالکیت اشتراکی را داشته باشی و اینجا نمیشود؟ به نظرم برنامه کارش این نیست، من فکر میکنم برنامه کمونیسم کارگری کارش این نیست. من هم سرگیجگی ثریا را دارم. این بحث قرار است به کجا منجر بشود؟ از نظر من این بحث باید به اینجا منجر بشود که این آشفتگی تئوریکی که به دنبال این بحثها مطرح شده است لااقل جواب بگیرند. من نمیگویم حل بشوند، چون این مواضع واقعی آدمهاست، بالاخره مواضعشان است. ولی باید روش بشود که روش جلسه یا لااقل روش رهبری حزب ما در مقابل بحثهای تئوریکی‌ای که این بحث همراه خود آورد، چیست؟ نه در رابطه با خود شعار. خود شعار به نظر من یک زخمی شده است که یا باید ترمیم پیدا کند، یا لااقل باید وقتی به سراغ این شعار رفت که این یال و کوپال را همراه نداشته نباشد. من شخصا احساس راحتی با این شعار نمیکنم.

نوبت سوم

بعد از صحبتهای حمید تقوائی، بهمن شفیق،؟؟ ، جلال محمودزاده، محسن ابراهیمی، محمد آسنگران، مؤیّد احمد، محمود قزوینی، آذر ماجدی، مجید حسینی، جعفر رسا، حسین مرادبیگی، شهلا دانشفر.

رفیق جعفر دقیقا معضل ما را ترسیم کرد و آنهم این است که بحثهای رفیق امیر این استنباط را میداد و به یک معنی این حرف را در خودش داشت که شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، مستقل از کنکرت بودنش، سوای خواص تاکتیکی و خواص سیاسی که میتواند داشته باشد، دارد به درست تأکید را روی سوسیالیسم حزب ما میگذارد. حال آنکه حزب ظاهرا، چه ایمیج آن و چه چهره آن سوسیالیستی نیست. و رفیق جعفر مثال میزند و میگوید بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های حزب را بخوانید، تا ببینید راجع به چه چیزهاست؟ من که اتفاقا آثار لنین را مرور کردم و حزب بلشویک را یک حزب سوسیالیست میشناختم، هر بیانیه حزب بلشویک در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ را که میبینم نمیدانم شعارهای: "نان"، "آزادی"، "سربازان از جبهه جنگ فرار کنید!"، یا "تزار باید برود"، یا "کرنسکی را قبول نداریم" و یا "همه قدرت به شوراها" چقدر فی‌نفسه سوسیالیستی است؟ هیچکدام از این شعارها به تنهایی هیچ رگه سوسیالیستی ویژه‌ای ندارد. رفیق جعفر هیچوقت تلقی‌اش از حزب لیبر انگلستان را از بیانیه‌های روزمره آقای رابین کووف نمیگیرد، بلکه پلاتفرم نیولیبر را نگاه میکند و میبیند میخواهند چکار کنند. تصورش از شرودر در آلمان را از بیانات روزمره هیچکدام از مقامات حزب شرودر که فکر نمیکنم هیچکدام از ما آنها را بشناسند، نمیگیرد. بلکه از این میگیرد که سوسیال دمکراسی آلمان با چه برنامه‌ای سر کار آمده است. تصویرش را هم از سوسیال دمکراسی سوئد با این روش نمیگیرد، تصویرش را از ANC ، از اینها نمیگیرد، تصویرش را از زاپاتیست‌های مکزیک، از جنبش دهقانهای مُحجّبه مکزیک، از اینجا نمیگیرد، تصویرش را از هیچ حزب دیگری از روی اطلاعیه‌های روزمره فعالینش نمیگیرد. بلکه از ایمیج اجتماعی آن حزب و نهایتا از برنامه سیاسی اعلام شده‌اش و یا اساسا از تصویر رهبری آن حزب از وظایفش در آن دوره، میگیرد. تونی بلر سرِ کار آمده است، پس لیبر پارتی روی آن خط است. ممکن است تونی بن در این فاصله، در این حزب صد تا اعلامیه چپی هم بدهد و درست در دعوا بر سر مالکیت ملی احتمالا دهها و صدها اعلامیه از گروههای میلیتانت حزب لیبر در آمده است دال بر اینکه خیر! حزب لیبر، حزب کارگران است و از این ادعاها. و رفیق جعفر فکر نمیکنم از نظر علمی حاضر باشد آنها را به پای لیبر پارتی بنویسد. در نتیجه این بحثها به نظر من نشان دهنده کل معضل است. رفیق حمید در صفحه معینی دارد حرف میزند، اما در ادامه‌اش کمک میکند به این بحث که گویا حزب چهره سوسیالیستی نداشته است و با این شعار، پیدا خواهد کرد. من در نوشته‌ام به همین اعتراض داشتم. و گفتم این نه فقط غیر ابژکتیو، غیر واقعی و غیر منصفانه است، بلکه برای ما دردسر درست میکند. یعنی از این سو من و چند نفر که مثل من فکر میکنند میگویند اصلا اینطور نیست و تصویری که در بیرون از حزب هست به عنوان یک حزب عده‌ای "کله خر" است و در مقابل این تصویر غیر واقعی، من باید بیایم جواب رفیق خودم را بدهم، که بابا تصویر حزب ما این نیست! من در نوشته اولم دقیقا این را نوشتم که چنین تصویری از حزب ارائه میدهد و این حزب اینطور نیست. حزب کمونیست کارگری را که با اطلاعیه‌های اعضایش که میگویند مثلا از جنگ فرار کنید به همان اندازه بلشویکی است. فکر نمیکنم اگر ما در اطلاعیه‌هایمان بنویسیم: "پیروز باد نیروهای مولده بر مناسبات کج و کوله تولید"!، آنوقت میگویند این اطلاعیه سوسیالیستی است! من نمیدانم چه جوری میشود درباره سوسیالیسم هر روز اطلاعیه صادر کرد؟ سوسیالیستها در جنگ، راجع به جنگ اطلاعیه میدهند، در مبارزه ضدمذهبی علیه مذهب اطلاعیه میدهند، برای برابری زن و مرد اطلاعیه میدهند، در مبارزه بر سر دستمزد اطلاعیه میدهند. کمونیستها در جامعه راجع به مسائل جامعه اطلاعیه میدهند. کمونیستها راجع به خودشان اطلاعیه نمیدهند! مثل آنهایی که از فضا آمده‌اند و میگویند من از کره مریخ آمده‌ام. کسی این را هر روز نمیگوید. تو میگویی داری چکار میکنی، در یک جنگ درگیر هستی، در آن جنگ شعار میدهی و موضع خودت را بیان میکنی.

خود نفس این تصویر سازی از حزب کمونیست کارگری که دیگر حالا سوسیالیستی نیست چون مدتی است راجع به سنگسار حرف میزند، یا راجع به فائزه رفسنجانی حرف میزند و یا راجع به آزادی بیان حرف میزند و یا مذهب، خود این تصویر، تصویر غیر سوسیالیستی از تحزب است. من در این مورد فردا بیشتر حرف میزنم. خود این تصویر، تصویر سوسیالیسمی است که میتواند راجع به خودش حرف بزند. یعنی وقتی سوسیالیسم راجع به خودش حرف میزند، سوسیالیست است، وقتی رو به جامعه حرف میزند، دیگر سوسیالیست نیست، چونکه هیچ سندی ارائه نمیدهد که نشان بدهد فرضا "ایدئولوژی آلمانی" در کجای اطلاعیه‌اش آمده است! من همانطور که گفتم فردا بیشتر در این مورد حرف میزنم. اما تا جایی که به بحث رفیق حمید مربوط است، بحث او، کانال را جلو این دیدگاه در حزب کمونیست کارگری باز میکند. یعنی کانالی جلوی نارضایتی از حزب باز میکند.

که البته نارضایتی مشروع است، اما نکته من مشروعیت نظر مخالف نیست، هزار چیز دیگر مشروع است. سادومازوخیسم هم مشروع است. خیلی چیزها در جامعه مشروع است که شما اجازه نمیدهید به ایشوی(issue) اولیه‌ای که ذهن همه آدمها را اشغال میکند، تبدیل شود. یعنی سعی میکنید که هزار و یک مسأله مشروع را که جای خودش دارد، یکباره سرنوشت آدمها را رقم نزند. شما سعی میکنید که سرنوشت آدمها را عقاید مهم رقم بزند، وگرنه همه عقاید مشروع است. هر نظری میشود داشت، هر برداشتی از حزب کمونیست کارگری میشود داشت، میشود درباره آن بحث کرد، کتاب نوشت و نقد کرد، میشود راجع به آن بهانه گرفت، ولی چه کسی اجازه میدهد که همه این نظراتی که مشروعند و به هیچکس بخاطر داشتن آن نظرات تُرشرویی نمیکنند، مشغله یک جریان سیاسی بشود و تبدیل شود به مشخصه و مؤلفه سایکالوژی اولویتهای آن دوره‌اش؟ این است مشکل بحث حمید. وگرنه ممکن است خود حمید یا جعفر فکر کرده که ما را به اندازه کافی سوسیالیستی نمیداند، این به نظر من هیچ ایرادی ندارد. استنتاج منطقی از بحثهای رفیق حمید را هم بهمن و هم جعفر میکنند. این را به خود حمید هم گفته‌ام. جعفر میگوید آره اینطوری است، بهمن هم میگوید آره اینطوری است، این شعار کمک میکند که روی سوسیالیسم حزب مکث بشود، و از قبل قسم میخورد، فکر میکند لازم است قسم بخورد، که به سوسیالیسم معتقد است. بهمن میگوید: "وقتی میگویم به سوسیالیسم معتقدم، یک تصویر مکانیکی از سوسیالیسم ندارم و در پروسه‌ای باید مکانیسمش را بدانیم که بالاخره چکار باید بکنیم". چه شعار را قبول بکنند چه قبول نکنند، هر دو معتقدند که حزب به اندازه کافی روی سوسیالیسم خم نشده است. من مشکل بحث حمید را این میدانم. ظاهر قضیه این است که یک کسی آمده است که یک شعاری را بدست حزب بدهد که حزب را در مبارزه سوسیالیستی‌اش برای کسب قدرت تند و تیز بکند، و درست این شعار در چهارچوب و در یک کانتکستی مطرح میشود که اگر آن را بپذیری باید دست از مبارزه سیاسی بکشی، برگردی به حزب خودت که دوباره سوسیالیسم و اکتیویسم سوسیالیستی را معنی کنی. دوباره برگردی بدرون حزب خودت که بگویی اینطور نیست، کمونیستها باید بروند توی جنبش زنان فعالیت کنند، کمونیستها باید در اتحادیه‌ها فعالیت کنند، کمونیستها باید در جنگ (در شرایط جنگ) فعالیت بکنند، که بگوییم اینها سوسیالیسم است. سوسیالیسم حرف زدن راجع به سوسیالیسم نیست یا "یک بار دیگر ملاحظاتی بر ترتسکی". اینها هم واضح است سوسیالیسم است، اما سوسیالیسمی که قدرت را میخواهد، میرود در مسائل جامعه دخالت میکند. مگر ناسیونالیستها فقط وقتی زیر سرود کشورشان ایستاده‌اند، ناسیونالیست‌اند؟ یا وقتی در مورد مهاجرت هم اظهار نظر میکنند میشود به آنها گفت ناسیونالیست؟ وقتی در باره اقتصاد هم اظهار نظر میکنند میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ یا در جنگشان هم میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ آیا فقط وقتی دارند قربان صربستان، یا آلمان یا ایران میروند، فقط آن موقع ناسیونالیست‌اند؟ جنبشهای اجتماعی با هزار و یک مسأله درگیر میشوند، چه ناسیونالیست‌هایش، چه فاشیست‌ها و چه سوسیالیستهایش. از آنجا میشود فهمید. در نتیجه من مشکلم با بحث حمید این بود.

من به سهم خودم میگویم که این بحثها مشروعند، اما کاری که بحث حمید کرد این بود که: "پس! معلوم شد به اندازه کافی سوسیالیست نبوده‌ایم"!، این را به خود رفیق حمید هم تلفنی گفتم که این تأثیرات را خواهد داشت. میدانستم اینطوری خواهد شد. حمید گفت بالأخره این بحثها یک موقعی طرح میشوند. گفتم آره. الآن دارم میگویم هر بحثی میتواند بشود، ولی چرا باید به بحث اصلی تبدیل بشود؟ به همان اندازه‌ای که والوُر آن بحث و جایگاه آن است. بحث اینکه حزب به اندازه کافی سوسیالیست نیست یک بحث خیلی معتبر است که میشود راجع به آن بحث کرد، راجع به آن بنویسند، وقت به آن اختصاص داد و اظهار نظر کنند. ولی چه دلیلی دارد، چه دلیلی دارد که مرکزیت این حزب به این بحث آن والور و اعتباری را به آن بدهد که ندارد؟ ما از داخل حزب میدانیم که حزب چقدر سوسیالیست است. برنامه حزب معلوم است که چقدر سوسیالیست است. همان قدر که نیو لیبر میداند چقدر سوسیالیست نیست، ما میدانیم که چقدر سوسیالیستیم. مردم ما را به اسم سوسیالیست میشناسند، هیچ متدولوژی علمی و آکادمیکی در تاریخ جهان، احزاب را برحسب استنباطی که ازاطلاعیه‌های دوره اخیر کادرهایش گرفته‌اند، دسته‌بندی نکرده‌اند. ما چرا باید به این متدولوژی غلط، این نارضایتی بر مبنای یک سوء تعبیر میدان بدهیم که بیاید پشت شعار سوسیالیسم خودش را توضیح بدهد؟ این میتواند برود با همان موضع خودش را توضیح بدهد که: "به نظر من حزب به اندازه کافی سوسیالیستی نیست". چرا من که آمده‌ام شعار تصویب کرده‌ام که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران" یک فرش قرمز در دیدگاه عموم پهن کنم که آها! دیدید درست شد؟ چون جلوی این دیدگاه را نمیشود گرفت و نباید هم گرفت. رفیق جعفر با این شعار توضیح خودش را دارد، که سوسیالیسم حزب در طول یکسال گذشته ضعیف شده بود و ما حالا داریم با این شعار آنرا تصحیح میکنیم. کسی نمیتواند جعفر را سانسور کند، نباید سانسور کند. اما این یعنی پهن کردن فرش قرمز برای یک اندیشه حاشیه‌ای، به یک نارضایتی ضعیف، به یک ایدئولوژی مارجینال در حزب که بیاید از پشت مهمترین شعار این حزب خودش را مطرح کند. این به نظر من اساس نادرستی این شعار است. گفتم اگر بناست این کار را بکند، من از خیر شعار میگذرم. اگر شرایطی که این شعار بخاطر شیوه مشخص مطرح شدنش به آن آویزان است، این است، من از خیر این شعار میگذرم. و من با طیب خاطر صبر میکنم و خوب که نگاه کردم و دیدم کسی نیست دوباره مطرحش میکنم. وقتی این بحثهای آویزان به این شعار بعدا یک جایی رد شدند، بعدا دوباره آنرا مطرح میکنم. به نظر من درست نیست که فردا تبیین رفیق جعفر در دفاع از این شعار موضوع روزنامه‌های ما بشود. نه فقط بخاطر نظر رفیق جعفر، بلکه به این خاطر که این دیدگاه غلط است، متناقض است با حقیقت، متناقض است با واقعیات حزب، ناشی از دیدگاه یک عده از رفقاست در رابطه با حزب، و نه ناشی از یک ارزیابی ابژکتیو از حزب و نه یک درک متدولوژیک ابژکتیو از احزاب. به هیچکدام از اینها متکی نیست. از پیش میشود فهمید کی‌ها میآیند این را میگویند. وقتی رفیق حمید آن شعار را مطرح میکند من از پیش لیست کسانی که این بحثها را میکنند، دارم. اینقدر معلوم است که این بحث میافتد در متن بحثهای قبلی این حزب که کی چه چیزی گفته است. در نتیجه رفیق حمید بعینه دید که این شعار تبدیل شده است به اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی، بار دیگر پس از یک دوره سرگشتگی، یک دوره چپ و راست زدن، یک دوره تبدیل شدن به یک حزب آکسیونیستی، بعد از یک

دوره حزب جنبشها شدن، حزب کمونیست کارگری فوکوس خود را بازیافت، و رفت روی مسأله سوسیالیسم! یعنی طیاره‌ای که پرواز کرده بود و وارد قلمرو سیاست در جامعه شده بود، دوباره نشست و پارک کرد و سویچش را دادند دست تفکر فرقه‌ای و آمدند بیرون. حمید این را نمیخواهد، جعفر این را نمیخواهد، و بهمن هم این را نمیخواهد، ولی به نظر من نتیجه این نوع تصویب این شعار و نتیجه این جور طرح این شعار، این است.

یک نکته را که اینجا درباره "انقلاب" گفتند، بگویم. من برخلاف کسانی که اینجا صحبت کردند معتقدم که انقلاب کار ما نیست، از مارکس این را فهمیدم که پس از اینکه جامعه بطور اساسی از توسعه بیشتر در چهارچوب خود ناتوان است، جوامع وارد دوره انقلابات میشوند، حکومتها زیر سؤال میروند، مکاتب فکری زیر و رو میشوند، جوامع دچار تلاطم میشوند. بحث ما این است که کارگران در چنین شرایطی قدرت را بگیرند. قرار نیست ما انقلاب را بسازیم. قرار نیست ما انقلاب راه بیاندازیم. اصلا من معنی، من انقلاب راه میاندازم را نمیفهمم. شما میتوانید جنگ راه بیاندازید و احتمالا در جنگ هم پیروز بشوید و احتمالا حکومتها را هم ساقط کنید. مائوتسه تونگ در یک انقلاب پیروز نشد، در جنگ پیروز شد. حزب کمونیست چین در یک جنگ سر کار آمد، نه در یک انقلاب. مردم همینطوری داشتند میرفتند، ارتش سرخ رفت کومین تانگ را در تایوان انداخت و تمام شد. کسی در چین مشغول انقلاب نبود. انقلاب را که در شانگهای سرکوب کردند و انقلاب رفت! بیست سال بعدش که کسی با تفنگش یارو را بیرون کرده است که اسمش انقلاب چین نیست. انقلاب بلشویکی، انقلاب بود، بدون دخالت بلشویکها شروع شد و بلشویکها در آن قدرت را گرفتند. به هر حال میخواهم بگویم خود این بحث یک پلاتفرم دیگر است. من برای اینکه بگویم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" احتیاجی به دیدن افق انقلاب ندارم. من احتیاج به دیدن این دارم که مردم دارند به ما توجه میکنند و مردم احتیاج دارند که یک حرف روشن از ما بشنوند. شعار نباید تئوریک باشد، شعار باید روشن باشد.

خودم راستش راجع به خود "جمهوری سوسیالیستی" الآن مشکل دارم. برای اینکه به نظرم مردم میدانند که جمهوری سوسیالیستی ما از نوع بلغارستان و کره شمالی نیست. این برایم جای تعمق است و ای کاش جلسه بیشتر روی این میرفت. کسی جواب درستی به من نداد. این الآن نگرانی اصلی من است...

این بحث بهمن که بحث حمید خیلی انقلاب را نزدیک میبیند، یک درجه‌ای حقیقت در آن هست. در بحث حمید انقلاب خیلی همین پشت این پیچ است. من نمیدانم چند درصد این جلسه با این تبیین موافقند که انقلاب همین بغل است و ما کافی است که فقط مُهرمان را به آن بزنیم؟ ممکن است راستش انقلاب نشود. نه به دلایلی که بهمن بخاطر نشریه توس میگوید، ولی به نظرم ممکن است انقلاب نشود. وقتی رفیق حمید میگوید بنویسیم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" مردم میگویند یعنی چه؟ فرض کنید دوبله این شعار را به انگلیسی نوشتیم که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران". مردم اروپا فکر میکنند یک چنین جمهوری‌ای تشکیل شده است. فکر نمیکنند که تو داری از یک چیزی حرف میزنی که آرزویت است. زیر اعلامیه بنویسی Long live the Socailist Republic of Iran میگویند کجا؟ کوهی را گرفته‌اید؟! اگر هم برقرار باد منظور است که دیگر ایران را نمیخواهد. یعنی برقرار باد جمهوری سوسیالیستی. خود جمهوری سوسیالیستی یک درجه کنکرت بودنش را از بین میبرد که این ضررش است. ولی شاید مشکل بیشتر بر سر جمهوری است؟ نمیدانم به هر حال این بحث را دوست دارم بشنوم.

من مشکل متدولوژیک با این بحث را در ابتدا گفتم. شروع این بحث طوری بوده است که با خودش دیدگاههایی را آورده است و به آنها مشروعیت داده است که اگر این دیدگاهها روی پای خودشان بایستند و اگر با پاشنه‌کش و فورس force این شعار نخواهند وارد شوند، در حزب آن نیرو نیستند. آن قدرت را در تفکر این حزب ندارند، آن مشروعیت را در این حزب برای طرح شدن و جلب کردن این درجه از توجه را ندارند. این شعار با این روشی که خودش را مطرح کرده است، برای اندیشه‌های مارجینال در حزب فرش قرمز پهن کرده است، که بصورت انتقادات اساسی در بیایند. این را به نظر من نباید میدان داد.

نوبت چهارم

پس از صحبتهای فرید پرتوی، فاتح بهرامی، رضا مقدم، حسن وارش ، شهرام صنیعی، رحمت فاتحی، سیاوش مدرسی، علی جوادی، حمید تقوائی، بهمن شفیق، جعفررسا، کورش مدرسی، مصطفی صابر، فرهاد بشارت، مینا احدی، مریم کوشا، صالح سرداری، امیر پیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده.

فکر کردم آخرین جمعبندی خودم را در یک چند دقیقه‌ای بگویم. وقتی من نوشته رفیق حمید را خواندم و همه رفقا گفتند همگی خوشحال شدند، اما من که همان وقت نوشته رفیق حمید را خواندم بشدت ناراحت شدم. خیلی هم ناراحت شدم، بخاطر اینکه قبلا تلفنی نیّتش را به من گفته بود، خیلی خوشحال شدم، فکر کردم رفیق حمید دارد میگوید که حزب وارد فازی میشود که برای قدرتگیری در ایران قد عَلَم کُند و این با گفتن یک حرف مشخص راجع به قدرت سیاسی ممکن است. حکومت کارگری که برنامه عمل جنبش ماست، اما حزبی که میخواهد قدرت را بگیرد بگوید ما میخواهیم بیاییم جمهوری سوسیالیستی را تشکیل بدهیم. من گفتم این ایده خیلی خوبی است. اوضاع ایران دارد باز میشود و این خیلی خوب است. اما نوشته حمید که آمد، بحث را بُرد روی شرایط ذهنی و عینی و انقلابیگری طبقات دیگر. این متدولوژی‌ای بود که من بیست سال پیش پشت سر گذاشته بودم و اصلا راجع به این مقولات اینطوری فکر نمیکردم. بیست سال است که لااقل اینطوری فکر نمیکنم که گویا باید نشان داد انقلاب شدنی است تا انقلاب را بخواهم. یا اینکه (گویا) باید بدانم که برابری شدنی است تا آنرا بخواهم. یا اینکه چون وقت آن رسیده است، آنرا میخواهم. من همیشه معتقد بوده‌ام که اهدافی داریم که میگوییم، تا شدنی بشوند. به همین دلیل بشدت ناراحت شدم. این بحث رفیق حمید یک دنبالچه رو به عقب دارد. راستش در مکالمه تلفنی هم این در بحث رفیق حمید بود که همه ما را با سکولاریسم و مدرنیسم میشناسند نه با سوسیالیسم و یک چنین بحثی ما را میگذارد جای درست آن. من با چنین بحثی اصلا موافق نیستم. این یک دلیل ناراحتی من بود. من اصلا پیش‌بینی

نمیکردم که جعفر یا بهمن چه چیزهایی میگفتند. به یک معنی این بحث داشت به حزب یک نسبتی میداد که عقب‌تر از آنچیزی است که خود حزب هست. داری میگویی که حزب ما در شرایط فکری سال ۵۷ است، آنهم نه در موضع اتحاد مبارزان کمونیست، بلکه موضع رزمندگان. که حزب باید شرایط عینی و ذهنی و مرحله انقلاب ترسیم کند تا بتواند در این جنبش که در حرکت است، چه میخواهد بگوید و چه تصمیمی بگیرد. من اصلا این را قبول ندارم. بنابراین نوشته رفیق حمید به نظر من غلط بود. یک چنین نوشته غلطی، مثل هر کار غلط دیگری نمیتواند در زندگی آدم، هیچ تأثیری نداشته باشد. تأثیرآن، لزوما تأثیرات تئوریک آن کار غلط نیست، بلکه تأثیرات عینی و ابژکتیو آن کار غلط است. میآیی به حزب میگویی که حزب در کارش به اندازه کافی سوسیالیست نیست. رفیق حمید در نوشته اول خود ممکن است اصلا اینطوری فکر نمیکرده و فکر نمیکند. اما این را گفته است. این چهارچوب را برای دیگران گذاشته است که از آنجایی که مکث جمهوری سوسیالیستی ایران روی کلمه سوسیالیستی آن است نه بر جمهوری ایران، دارد تأکیدش را بار دیگر به درست بر سوسیالیسم گذاشته است. منهم میدانم برای جنبشی که دارد از سوسیالیسم فرقه‌ای دفاع میکنند، کسانی که باید بنشینند و کتاب و اوراد قدیمی‌شان را، با یک کاغذ بدون اینکه آن را نجس بکنند، قرائت کنند این است که فکر میکنند تعلق به جنبش سوسیالیستی یعنی این که راجع به سوسیالیسم با خودشان و با ترمهایی راجع به خودشان حرف بزنند. این یعنی توجه به کسانی که نمیخواهند با حزبی بیایند که با سرِ بلند از مدرنیسم دفاع میکند، از بچه‌ها دفاع میکند، به اسلام حَمله میکند، شخصیتهایش علنی میشوند و میگویند من خودم را نماینده جوانها میدانم و هر دفعه هم لازم نیست قسم بخورد که من کمونیستم. به عنوان کسی این حرفها را میزند که فکر میکند بیست سال است کمونیست است، این مسجّل است. من فکر نمیکنم که رفیق حمید و یا هر کدام از شما را به عنوان سوسیال دمکرات بشناسند. من فکر میکنم من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چه اطلاعیه بدهم و چه ندهم، من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند، تو را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چرا من باید برای اطمینان خاطر رفیق خودم هر سال یک چند کلمه‌ای راجع به سوسیالیسم اطلاعیه بدهم که رفیق خودمان یادش باشد که منصور حکمت یا حمید تقوائی سوسیالیست آن جامعه است؟ ما را به عنوان کمونیستهای این جامعه میشناسند، وقتی هم رفتیم توی مبارزه بر سر آموزش و پرورش به عنوان مدافعین یک خط مشی کمونیستی به سراغ ما میآیند. میخواهم بگویم برای من یک عقبگرد بزرگ محسوب میشود که فکر کنیم با زبان بیست سال پیش، متدولوژی تحلیلی بیست سال پیش، با دشمنان بیست سال پیش، با مخالفین بیست سال پیش در یک چنین سندی ما را قدمی پیش ببرد. این به نظر من غلط بود.

در دفتر سیاسی هم بحث شد، و گفتند که خوب این شعار را تصویب میکنیم و تو روایت خود را به عنوان مقدمه بر آن بگو. گفتم اولا من صاحب شعار رفیق حمید تقوائی نمیشوم، او مطرح کرده است و حتما خودش دفاع خواهد کرد. من گفتم عزیز جان! من خیلی وقت است حزب را اینطوری نمیبینم، جامعه را اینطوری نمیبینم، ما رابطه خود را با جامعه خیلی وقت است اینطوری نمیبینیم. رابطه خودمان را با احزاب دیگر خیلی وقت است اینطوری نمیبینیم. اگر همه‌شان هم انقلابی باشند، انقلابیگری خودمان را ترجیح میدهیم. لازم نیست ثابت کنیم دیگران درمانده‌اند تا بگوییم نوبت ما رسیده است. ما همه اینها را باید بحث کنیم. اگر این دیدگاه با این شعار طرح شده است، این دیدگاه باید در یک بحث پلمیکی جواب بگیرد. من میگویم این دیدگاه باید جواب بگیرد و فکر هم نمیکنم که در این جلسه هم جواب گرفت. من فکر نمیکنم که در این جلسه روشن شد که حزب به اندازه کافی سوسیالیست هست. این شعار قرار نیست سوسیالیسم حزب را تقویت کند. حزب به اندازه کافی پراتیکی هم هست. این شعار به اندازه کافی هم نمیخواهد پراتیک حزب را تقویت کند. این شعار قرار بوده است در رابطه با مردم آوانتاژی در رابطه با مردم به ما بدهد - آنطوری که من فهمیدم. تلفنی خوشحال شدم، کتبی ناراحت شدم! در نتیجه من بحث محتوایی و بحث متدولوژی با آن شعار داشتم. داشتیم فکر میکردیم که حزب را به جلو میبریم، در حالی که حزب داشت به خودش تردید میکرد. و آیا شما فکر نمیکنید حزبی که به خودش تردید میکند هرکس دیگری هم که تردید دارد، به عنوان یک پرچم آن وسط نمیآید؟ رفیق فرهاد بشارت میگوید به کسانی که مخالفتان هستند نگویید نق میزنند. من شخصا با مخالف خودم هیچ مشکلی نداشته ام، همیشه به او وقت داده‌ام، همیشه بیشتر از خودم به او نوبت داده‌ام. اما من که نباید کار مخالف خودم را برایش انجام بدهم! من که نمیتوانم یک فرش قرمز پهن کنم، یک شعار انقلابی بیاورم که آنقدر بد آنرا مطرح کنم که مخالف خودم را علیه خودم تحریک کنم. این نظرات مخالف بروند روی پای خودشان، بدون بحث جمهوری سوسیالیستی! بحثهای رفیق جعفر احتیاجی به جمهوری سوسیالیستی ندارد، میتوانست به عنوان کم سوسیالیست شدن حزب در سالهای جاری بحثش را مطرح کند. و اگر آن بحث را میداد، نه در کانتکست مهم و پر زرق و برقی که الآن ما انجام میدهیم، که گویا ما را به انقلاب نزدیک میکند، بلکه در کانتکست بحث رفیق جعفر یا بحث رفیق بهمن راجع به سوسیالیست بودن یا نبودن حزب در این دوره، آنوقت با یک مقاله جواب میگرفت و میرفت. بحث من این است که بدفهمی هم میتواند به نیروی اجتماعی تبدیل شود و پدر ما را در آوَرَد. قبول نمیکنم که شش ماه مشغول جواب دادن به بحث رفیق جعفر باشیم بخاطر اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی ایران را تصویب کرده‌ایم. با دفاعیه رفیق جعفر در نشریه پوشه از این شعار چکار کنیم؟ که این شعار به درستی بار دیگر تأکید میگذارد بر سوسیالیسم ما؟ ما همه میگوییم که رفیق جعفر از فرط سوسیالیسمش دارد این را میگوید. اما چسپاندنش به حزب منصفانه نیست. فقط نشان میدهد که جعفر سوسیالیست است و حزب سوسیالیست نیست. من این را قبول نمیکنم. بحثهای رفیق بهمن نشان میدهد که بهمن سوسیالیست است و حزب نیست. من این را قبول نمیکنم، حزب بشدت سوسیالیست است، بشدت کمونیست است طوری که داد زمان خودش را درآورده است. همه دارند از دست کمونیسم ما جیغ میزنند.

هربحثی یک نتایج رو به جلویی دارد و عاقبتی دارد. مگر ما در کنگره ندیدیم که کسانی از اینکه حزب به اندازه کافی کارگری نیست به حزب هشدار میدادند؟ به نظر من میتوانستند دوباره بیایند و در مقاله رفیق بهمن آمدند. من آن رفقا را خیلی دوست دارم و بحثشان هم خیلی موجه است، ولی چرا باید ارزشی، توانی، والُری و پتانسیلی بیشتر از آنچه که خودشان میتوانند

برای بحثشان فراهم کنند، من برایشان فراهم کنم؟ من دوست دارم اعتبار بحث رفقا به اندازه اعتبار بحثشان باشد. بروند برایش نیرو جمع کنند. اما من که نمیروم دودستی حزب را تقدیم کنم و فرش پهن کنم که بیایید این بحثهایتان را روی آن مطرح کنید، دوباره افکار حزب کمونیست کارگری ملی شده، هر کس هر بحثی دارد بیاید بکند؟ این مشکل من بود. این بحثها به نظر من هنوز جواب نگرفته‌اند. شبیه همان موضع "ارزیابی را قبول دارم، ولی بحث را قبول ندارم" شده است. (در مورد بحث و ارزیابی از کومه‌له). من میگویم در این بلبشوی تئوریکی، متدمان عقب کشیده میشد، روشمان عقب کشیده میشد، پراتیکمان عقب کشیده میشد اگر همینطور این شعار را هر جا میخواستیم میبردیم.

فرض کنیم این بحث آنطوری که من میخواستم مطرح میشد. میگفتم این شعار برای این است که برویم سراغ همه و مردم را متوجه خودمان بکنیم، با بحث علی جوادی بشدت موافقم و راستش این را مهم میدانم. رفیق علی به درست گفت که جمهوری یک سیستم حکومتی است، چرا نظام سوسیالیستی نه؟ چرا رژیم سوسیالیستی نه؟ چرا کمون سوسیالیستی نه؟ من باید راجع به این فکر کنم. اینها را نمیگوییم برای اینکه مردم آنهارا نمیفهمند، ولی مردم جمهوری را با چه تبیینی میفهمند؟ پس ما داریم عنصری از ضعف را میآوریم توی شعارمان. اگر از من بپرسند میخواهی چه چیزی برقرار کنی، خوب معلوم است که حکومت کارگری پایگاه تاریخی ما را بیان میکند، ولی حکومت سوسیالیستی چه عیبی دارد؟ از ما میپرسند چه نظامی را میخواهید در ایران پیاده کنید میگوییم میخواهیم یک حکومت سوسیالیستی دایر کنیم. چرا باید بگوییم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ من قبول دارم که کلمه ایران در این شعار مشکل دارد. ما حتی در ادبیاتمان نمیگوییم کارگران ایران، میگوییم کارگران در ایران. چرا باید یکهو این عقبگرد را بکنیم و بگوییم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ خوب بگوییم حکومت سوسیالیستی در ایران. ما میخواهیم در ایران یک حکومت سوسیالیستی برپا کنیم. ما نمیگوییم جمهوری کردستان، میگوییم جمهوری در کردستان. میخواهم بگویم اینها منهای مشکلاتی است که بحث در چه کانتکستهایی مطرح شده است.

من حالا دیگر شخصا به این شعار خوشبین نیستم. میگویم جمهوری آن یک دردسر برایمان دارد، و ساختار حکومت را برای ما تعریف میکند. جمهوری، بخواهی نخواهی، دارد به نوعی ساختار حکومت را تعریف میکند. ثانیا زوال دولت پس چه میشود؟ اگر جمهوری است، تکلیف زوال دولت را چگونه بعدا میشود گنجاند؟ الآن هم با بحث رفقا متقاعد شدم که ایران این شعار را هم نمیشود پذیرفت. من در این شعار جمهوری و ایران آن را قبول ندارم. در این صورت به نظر من قطعنامه احتیاج نداریم. پای اعلامیه‌ها میشود نوشت برقرار باد حکومت سوسیالیستی در ایران.

و بالاخره مشکل آخر: راجع به "انقلاب". یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که راستش من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مسأله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاستی دارد و ما در انقلاب چه سیاستی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرطبندی کنم. و اگر جمهوری سوسیالیستی ایران میخواهد با خودش نزدیک بودن انقلاب را به ما نسبت بدهد، به این معنی که اعلام اینکه ما انقلاب را نزدیک میدانیم، به همان معنی عمومی‌ای که بهمن میگوید، آنوقت منهم با این حرف موافقم که فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر تلاقی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷. فکر میکنم که در مقابل ما صف‌هایی هستند که نفوذ خودشان را دارند. بختیار سعی کرد طرفدارهای قانون اساسی را بیاورد که آن موقع دیر شده بود و کسی نیامد. اما این بار طرفدارهای قانون اساسی هستند، به این زودی هم از میدان بدر نمیروند. این دفعه همه با هم نخواهد بود. به این معنی اگر جمهوری سوسیالیستی ایران بنا به تعریف و در دفاعیه‌ای از این شعار به این معنی گفته شود که دارد رابطه ما را با انقلاب تأکید میکند، آنوقت خود مقوله انقلاب برای من یک مقوله علمی و قابل استفاده در این لحظه نیست. اینها معضلات من بودند. من الآن خودم را مدافع این شعار نمیدانم.

نوبت پنجم

در وسط صحبتهای حمید تقوائی

به نظر من مشکل این نبود که بحث رفیق حمید از دایره دفتر سیاسی خارج شد. بحثی که رفیق حمید در سمینار کانادا کرده است، دفتر سیاسی میبایست آن را پخش میکرد. نکته من این است که بالأخره برمیگردیم به نوع بحث. به مقدمات آن، به نتیجه‌گیری‌های آن، به جایگاهی که میخواهد به خودش بدهد و غیره. این بحث به نظر بعضیها اشکال داشت و به نظر بعضی دیگر نه. در کانادا خیلیها از آن راضی بودند. من بحثهای سمینار رفیق حمید در کانادا راشنیده‌ام، کسی اعتراضی نکرده است و یا پلمیک شداد و غلاظی نداشته است. میخواهم بگویم اینطوری نیست که این بحثها با مخالفت روبرو میشوند، در مورد جایگاه این بحث ابهاماتی را بجا گذاشت. آن چیزی که مهم است این است که این بحث در چهارچوبی مطرح شد، در رابطه با سوسیالیستی‌تر کردن حزب. این را به نظر من همه فهمیدند، همه از این بحث گرفتند. بحث بلشویسم، منشویسم، بحث اینکه ما که نمیخواهیم فقط سرنگون کنیم، بدون اینکه بدانیم که میخواهیم چه به جای آن بگذاریم، همه اینها اجزاء آن نحوه ارائه بحث بوده‌اند. و این واضح است که نوعی تخریب است، بالاخره باید با آن رفت و کاری کرد. من فکر میکنم ما به عنوان بقیه دفتر سیاسی در حد امکان خیلی خونسرد و متین، سعی کردیم نیمکلاج بدون اینکه کسی شدت عمل تئوریکی بخرج بدهد، این بحث را رد کنیم. راستش علت اینکه این بحث در این جلسه وسیع مطرح میشود فقط بخاطر این گردهمایی است وگرنه موضوعی که رفقا بخاطرش دعوت شده‌اند. مباحث جلسه فرداست.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن، توسط ایرج فرزاد پیاده و تایپ شده است و در کتاب "منتخب آثار منصور حکمت- ضمیمه ۱ در

نمونه ۶- برجسته ترین

بخشی از سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران – ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱

توضیح بر متن پیاده شده

این متن پیاده شده، مقابله و ادیت شده نوار اول از دو نوار سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران- ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱- است. کیفیت صدا در نوار دوم بسیار پائین است. با اینحال نکات اساسی مورد نظر منصور حکمت در همین نوار اول طرح شده اند. چند نکته را لازم میدانم توضیح بدهم.

متن پیاده شده تایپ یک به یک کلمات و سخنان منصور حکمت نیستند. در مواردی جای فعل و فاعل را برای روان تر شدن متن کتبی تغییر داده ام و برخی کلمات را از لحن گفتاری به نوشتاری عوض کرده ام. عباراتی که تکراری بوده اند را یکبار مکتوب کرده ام.

در مواردی که به تشخیص من، منصور حکمت بر نکاتی تاکید دارد، زیر کلمات مربوطه خط تاکید کشیده ام. گیومه ها و پرانتزها را همگی من اضافه کرده ام.

این سخنان، که در واقع آخرین سخنان منصور حکمت در یک جلسه رسمی حزب کمونیست کارگری قبل از مرگ اوست، حاوی کلماتی کلیدی برای بازشناسی و بازخوانی سرنوشت حزب کمونیست کارگری و انشعابات و جدائی ها و اختلافات و جنگ و دعواها بر سر میراث سیاسی "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" اند.

باشد تا مبنای قضاوت دنیای بیرون، بر سخنان کسی باشد که تدوین کننده مبانی "کمونیسم کارگری" است و نام حرفه ای سیاسی اش منصور "حکمت" است.

اصل فایل صوتی در سایت من، قابل دسترس است.

ایرج فرزاد

۵ فوریه ۲۰۱۴

منصور حکمت:

من اینجا یک کم بلند بلند فکر میکنم، از این نظر، هم بحثم زیاد شسته رفته نیست و هم اینکه موضوعات زیادی میتواند در این رابطه مطرح باشد. راستش اینکه در نامه ها نوشته شده که اگر من نباشم خط حزب چه خواهد شد، بحث درستی نیست، برای اینکه وقتی که من هستم حزب سر خط نیست. تمام زندگی سیاسی من این بوده است که یک جمعی را که نمیخواهد به این سمت برود، متقاعد کنم که بطرف این خط برود، نترسد، و مایه بگذارد. اما مایه نمیگذارد، اینطوری نیست که حزب کمونیست کارگری با وجود من، روی خط کمونیسم کارگری است. نیست! همانطور که در بحث رهبری مطرح خواهم کرد این بحث هیچ ربطی به خط منصور حکمت و به "حکمتیسم" ندارد. خط منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری یک گروه فشار است. مدام این خط(کمونیسم کارگری)سعی کرده است که حزب (کمونیست کارگری) را از یک وضع "داده"ای، از یک "وضع موجود" بکند و ببرد یک جای دیگر. در کنگره اخیر(کنگره سوم) همین بحث را داشتم و در کنگره قبل(کنگره دوم) هم،چنین موضعی داشتم. در بحثهای "سبک کاری" حرفهایم را زده بودم، در مباحث تئوریک حرفم را زدم. من نمیدانم هر کسی چه فکری میکند، اما مجموعه نوشته ها(که هنوز بیان کاملی نیست) و یا شاید مجموعه افکار و نظراتی که من در این بیست سال بیان کرده ام، یک سیستم منسجم قابل توضیح اند. همانطور هم که در کنگره گفتم که اگر شما بروید به یک استاد دانشگاه که در مورد گرایشات سیاسی و تاریخ افکار سیاسی کار میکند، مراجعه کنید و به او بگوئید که من این کتابها(کتابهای منصور حکمت) را به شما میدهم. این تاریخ سیاسی آن کشور است و این نوشته ها در لحظات تاریخ سیاسی آن کشور بیان شده اند، در رابطه با تحولات سیاسی معینی نوشته شده اند، یکی در باره شوروی و سقوط آن است و این تحلیلها در این مورد نوشته و بیان شده اند، دیگری در باره جنگ خلیج است، این تاریخ سیاسی دنیای امروز است و به همین ترتیب. اگر شما از آن استاد دانشگاه بپرسید که این چه خطی است؟ به شما میگوید این یک دیدگاه است،این خط یک اشتقاقی از لنینیسم است. اومانیسم اش را قبول کرده است و پراتیک را از تزهای فوئر باخ مارکس در آورده است و بحث کرده است، خیلی عمل گرا است، در عین حال معتقد است جامعه و دنیا خیلی رادیکالتر از تصاویر غیر واقعی آن است. به شما میگوید، این یک سیستم فکری است،این جایگاه را برای فرد قائل است وآن جایگاه را برای فکر قائل است، این رابطه را بین حرف و عمل برقرار میکند که کدامیک بر دیگری پیشی میگیرد. آن قدر عامل "سوبژکتیو" برایش مهم است و آن قدر هم فاکتور "ابژکتیو" ،برایش اهمیت دارد. عنصر "پراکتیکال" را در تاریخ میبیند. در مورد سوسیالیسم در تاریخ چنان قضاوتی دارد و در باره "سوسیالیسم در یک کشور" آن بحثها را داشته است. در رابطه با "رویزیونیسم" آن تعابیر و تفاسیر را دارد، چرا به مائوئیسم و ترتسکیسیم آن تعبیر را گفته است، این یک دیدگاه است، خوب باشد، بد باشد و یا هر چه. اگر "گرامشی" را داریم، این دیدگاه را هم داریم. حتی گرامشی نظرات و دیدگاهی را که بیان کرده در سه صفحه جا میگیرد. در صورتی که اگر چالنجی را که این خط در تاریخ سیاسی آن مملکت پیش برده نگاه کنید که الیت سیاسی آن جامعه را تغییر داده و با خودش همراه کرده است، نگاه کنید، متوجه

میشوید که این یکی از تاندانسهای(tendance) نسبتا موفق کمونیستی در تاریخ چپ است که وضع موجود را به درجه زیادی تغییر داده است، عده زیادی را با خودش همراه کرده و توانسته است یک افکاری را جا بیاندازد. این قابل بحث و تامل است. اما هیچکس در بالای این حزب به این دیدگاه و سیاست و تاریخ، به این صورت به آن نگاه نمیکند. یارو میگوید من ترتسکیستم، رفیق ما هم بگوید مطابق این دیدگاه من کمونیسم کارگری ام. معلوم است که دارد فعالیت میکند، شبها دیر میخوابد و آدمهائی را میبیند. اما نه در راستای این خط و دیدگاه. اگر این آدمها سر خط بودند، لازم نبود که من این اندازه دوندگی بکنم. کنگره اش را یکی دیگر اداره میکرد، پلنوم اش را یکی دیگر و نشریه اش را کس دیگری در می آورد. من هم یک کارهایش را میکردم. در مبارزه ضد پوپولیستی پنجاه شصت نفر بودیم،کار میکردیم،منهم کاری برعهده میگرفتم. اتحاد مبارزان کمونیست را کسانی مثل حمید تقوائی و خسرو داور و حبیب فرزاد و مهدی میرشاهزاده و کسان دیگر پیش میبردند. من هم یکی از اکتیویستهای جنبش ضدپوپولیستی و مدافع مارکسیسم انقلابی بودم. یکی از چند نفر اصلی اش هم بودم. اما آن سازمان پر بود از فعالان خط خودش. انقلابی بودم و دوندگی هم میکردم. اما اینقدر که حالا هست همه چیز به من گره نخورده بود. کسی احساس تنهائی نمیکرد. اگر هم احساس خستگی میکردی میرفتی توی ماشین ات مینشستی، اما اتحاد مبارزان کمونیست به کار خودش ادامه می داد. علت این وضعیت این است که حزب کمونیست کارگری روی خط کمونیسم کارگری نیست و اصلا رهبری هم اهمیتی به این نمیدهد که یک مجموعه دیدگاههای معتبر سیاسی، متدولوژیکی، اقتصادی و فلسفی و پراتیکی، عملی و سبک کاری و تاکتیکی را میشود در رهبری حزب بدست گرفت. رهبری اینها را به عنوان یک سیستم که میشود آن را قبول و یا رد کرد، در نظر نمیگیرد. ترتسکیسم اینطور نیست. کسانی که مدافع این دیدگاه اند، "حکمتیست های جنبش ما" یا پائین اند و یا بیرون و در راس حزب نیستند و در "بالا" نمایندگی نمیشوند. خیلی ها که با نوشته های من زندگی شان را عوض کرده اند،در صفوف پائین و در بیرون هستند. اگر اینطور بود لازم نبود برای پاسخ به مساله ای من را خبر کنند، میرفتند به اسم خودشان حرف میزدند و جواب میدادند. در نتیجه من نگران خط حزب نیستم. به نظرم سرنوشت جدال خط ها مثل حزب بلشویک بر سر "لنینیسم" خواهد شد. عده ای خواهند گفت که "قبول" ندارم و راهشان را جدا خواهند کرد.بطور واقع خواهند گفت که اینها نتوانستند خط خودشان را ادامه بدهند. ریشه های این ناتوانی را هم به من خواهند رساند.

معلوم است که حزب کمونیست کارگری مدافع یک خط رادیکال، اومانیست، برابری طلب و غیره است، اما موتور کمونیسم کارگری را با خودش ندارد. و این ممکن است در پیچ بعدی، کنترل جاده از دستش خارج شود. در نتیجه من این سوال که بعد از من حزب کمونیست کارگری چه خواهد شد را ول کرده ام. من فکر میکنم تازه در غیاب من است که یک عده ای میروند کتابهای من را بخوانند، و در جملاتش دقت کنند. خیلی از بحث ها را هم لازم نیست زیاد دقت کنند. میروند به سمینار مبانی کمونیسم کارگری انجمن مارکس یک بار دیگر گوش میدهند. از این نظر بحث سابق "جواد مشکی" که کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است و منصور حکمت آمده آن را توضیح داده است، بی پایه و کشک است. کمونیسم کارگری یک مجموعه از استنتاجات پراتیک و تئوریک از مارکسیسم است که یک کسی آنها را گفته است، از خودش و از "عینیت" اش در نیامده اند. در اردوگاههای کومه له هم چنین سراغ بحثهای من آمدند. خود من هم به همین روش رفتم مارکس و لنین را خواندم. که بفهمم مارکس چه میگوید، لنین چه میگوید.

هیچکس بویژه در بالای حزب با مجموعه و پیکره ادبیات کمونیسم کارگری اینکار را نکرده است. آدمهائی هستند که حتی از بر، جملات مباحث را میدانند و میدانند چطوری آنها را بکار ببرد و توی حزب هم نیست. اما در بالای حزب، "نادر" را میبینند، منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نمی بینند. نادر را قبول دارند. اما کمونیسم کارگری را خیلی عمیق نفهمیده اند و حتی نخوانده اند. هیچکس در بالای حزب به این دیدگاهها کاری نداشته است. این یک جنبش فکری است که متاسفانه نفوذش بر بالای حزب کم است. این نکات را من در کنگره هم گفتم و مساله جدیدی نیست. به نظر من بالای حزب روی خط کمونیسم کارگری و بحث هائی را که کرده ایم، نیست و این فشار و دپرسیون زیادی را روی من میگذارد و وقت زیادی از من میگیرد. اگر بالای حزب مدافع این "مکتب" بود، دهها نماینده داشت و اگر یکی شان فوت میکرد حتی اگر ادبیاتش قدری با ادبیات منهم تفاوت داشت، مشکلی نبود. من فکر میکنم این مشکل برای لنین هم اتفاق افتاد. لنینیسمی نبود، بلشویسم بود، اما لنینیسم نبود. بلشویسم یک جنبش رادیکال چپ در مقابل منشویسم بود، برای انقلاب اکتبر، اما لنینیست نبود. من فکر میکنم اگر من نباشم این بحثها را عده ای میخوانند. از این نظر حزب از بین میرود تا طی چند سال دوباره بوجود بیاد. من فکر میکنم که اگر اتفاقی برای من بیافتد، این بحثها میمانند و عده دیگری میروند آنها را میخوانند. همانطور که ما رفتیم نوشته های آدمهائی را خواندیم که ۲۵ سال قبل از تولد ما، فوت کرده بودند. به همین ترتیب آدمهائی میروند سراغ این دیدگاه، نوارهایش هستند. کتابهایش هستند. به نظر من قضاوت خواهند کرد که این بحثها، از بحثهای لنین قوی ترند. خود من هیچ ابهامی ندارم که این بحثهائی که من طرح کرده ام،از بحثهای لنین، عمیق ترند. لنین یک سری بحثهای تاکتیکی کرده است و با مخالفت رفته است جلو. مسائل با این پیچیدگی در مقابلش نبوده اند و این متدولوژی را ناچار نبوده است انتخاب کند. با کمونیسم شکست خورده روبرو نبوده است. بالای حزب این متدولوژی را نگرفته است،بخاطر اینکه (مبانی کمونیسم کارگری) بر مبنای تزهای فوئر باخ بنا شده اند و به جایگاه "پراتیک" در این اندیشه اهمیت میدهد. در پرنسیپها همه ما مشترکیم. همه ما آزادیخواهیم، در پرنسیپها همه به فرد احترام میگذاریم، همه مخالف زجر آدمها و موافق برابری مطلق آدمها هستیم، این پرنسیپها ارکان این سیستم کمونیسم کارگری هم هستند، اما موتور آن نیست. شاید بعضی موقع ها مجبور باشی از خیر یکی از پرنسیپهایت بگذری. نمیگذری می افتی توی چاه! جائی موتور جنبش و دیدگاهت به تو حکم میکند که "سازش" کنی، اما "سازش" نمیکنی و پراتیک را فدای "اصولیت ناب" میکنید. الان به نظر من حزب کمونیسم کارگری فقط یک رادیکالیسم علیه جمهوری اسلامی را فهمیده است. من عضو حزبی هستم که هدفش انداختن جمهوری اسلامی و جایگزینی اش با یک جمهوری سوسیالیستی است. معلوم است که این پدیده در ایران منحصر بفرد است. یک حزب فقط میتواند اینکار را بکند، دو تا حزب نیست. آنهم چپی است که همه را نگه داشته است.

آیا این حزب میماند؟ یا به عبارت دیگر آیا حزب کمونیست کارگری نیروی محرکه این جنبش است؟ تخصص این حزب خراب کردن جنبش اش است. وقتی فعالین کمونیست عراقی بدون هیچگونه تماسی، بر مبنای این دیدگاه به این جنبش میپیوندند، این حزب ده سال علاف شان میکند و نه در افق سازماندهیشان آنها را کمک میکند و نه در نبردهایشان در کنارشان قرار میگیرد. این حزب در این لحظه، حتی ابزار اشاعه کمونیسم کارگری نیست. یک حزب رادیکال کمونیستی است که میخواهد برنامه کمونیست کارگری را در ایران پیاده کند. این است! ولی ابزار اشاعه جنبش این دیدگاه نیست. هنوز سایت بین المللی حزب کمونیست کارگری وجود خارجی ندارد. کسی اصراری ندارد که به دنیای بیرون بگوید چه فکر میکند. کسی که تازگی به حزب می آید با عقاید آن آشنا نمی شود و با آنها پرورش نمی یابد. کسی اصراری ندارد که برای عضو جدیدی که به حزب می پیوندد بگوید ما چگونه فکر میکنیم. اینها برای من "علامت" اند. اینطوری نیست که من به عنوان نادر(منصور حکمت) آنرا قبول ندارم، من به عنوان عضو حزب قبول ندارم، شما وعده هائی می دهید، که کس دیگری آنها را پیاده کند؟

آیا این حزب به این شکل میتواند بماند؟ به عنوان حزب چنین جنبشی؟ به نظر من نه! چند وقت پیش یک پلی خراب شد و رفتند و مطالعه کردند و دیدند که با وجود اینکه همه ستونهای پل سر جای خود بودند و اتوبان از روی آن رد میشد،اما بر روی یکی از باندها وزنی خارج از ظرفیت ستون حامل آن حمل شد، یکی از طنابها پاره شد و بار روی پایه دیگری افتاد که ظرفیت تحمل ۵۰ درصد و نه هفتاد درصد بار را داشت و در نتیجه پل چرخید و واژگون شد. نه بخاطر اینکه پل ضعیف بود، بلکه به این خاطر که آن وحدت و توازن در توزیع وزن وارد شده، بهم خورد. حزب کمونیست کارگری پل را خراب کرده است. من معتقدم که حزب را شما از هم می پاشید. پائین حزب می آید میگوید ما در خدمتیم. اتفاقا من اگر نباشم، از نظر عاطفی ترک حزب میتواند چنان بد کاری باشد که تصورش سخت نیست. اما بالای حزب وحدت را حفظ نمیکند، بخاطر اینکه اتحادتان را حفظ نمیکنید و برای همدیگر احترام قائل نیستید. بخاطر اینکه هیچکس متحد کردن دیگران با خودش در "آجندا"(agenda) یش نیست. هیچکس آجندایش این نیست که بقیه را با هم متحد و یونایت(unite) کند. در نتیجه شکاف در بالای حزب بیشتر باز میشود و همه فکر میکنند که هر طرف این شکاف حق دارد. اما هر کس از طرفی سر لحاف را میکشد. اگر من نباشم چنین میشود. منظورم الزاما سرنوشت "جنبش" در یک چشم انداز درازمدت نیست که ممکن است سیر متفاوتی داشته باشد.

یک مثال بزنم:

قضیه "مستعفیون(آوریل سال ۱۹۹۹) که پیش آمد، اگر من نبودم حزب به معنی واقعی همان موقع از بین میرفت. چنان گیجی در کار تشکیلات بوجود می آمد که هیچکس نمیتوانست آنرا جمع و جور کند. غیر از ابهت منصور حکمت کس دیگری نبود که به آن پنج نفر بگوید شما کمونیست کارگری نیستید، اگر من نبودم هیچکس نبود که به آنها بگوید شما نه کمونیست کارگری که اکونومیست کارگری هستید! من گفتم به نوشته های من دست نزنید، از من نقل قول نکنید. ساکت شدند. اگر نه به اسم کمونیسم کارگری رفته بودند. اگر من نبودم میگفتند اکونومیسم همان کمونیسم کارگری است. سیاست را واگذار میکنیم به خاتمی و ما هم اکونومیست هستیم. این تعریف اکونومیسم شان بود که ابتدا سعی کردند به نام کمونیسم کارگری قالب کنند. به نظر من هیچکس نبود که از عهد ه شان بر بیاید. بالای حزب "پانیک" کرد. در یک استادیوم که ظرفیت ۳۰ هزار نفر را دارد، اگر با حادثه ای پانیک بشود، ۱۵ هزار نفر زیر دست و پا کشته میشوند. هیچکس با عطسه و سرفه کشته نمیشود، اما یک بندباز که روی طناب است با یک عطسه ممکن است پانیک کند و سقوط کند و بمیرد. حزب اینطوری نیست که ما یک مدیر جامع الشرایط و مدبر را داریم از دست میدهیم،حالا برویم آن کارهائی را که او بلد بود،یاد بگیریم تا کارها درست بشوند. حزب دارد یک کار خلاف جریان را رهبری میکند و اگر شما عطسه ای بکنید، خورد میشود نه اینکه به عقب میرود، که کنترل خود را حفظ کند. مهم در آن لحظه این بود که از پانیک جلوگیری کنیم و "نگه داریم".

مثال دوم در مورد وضعیت خودم است. من سرطان گرفتم. مساله این نیست که من ممکن است ۹۰ درصد یا ۳۰ درصد خوب بشوم. و جایگاه من در حزب هم برای همه معلوم بود. هیچکس شعاع فعالیتش را ذره ای تغییر نداد. هیچکس نرفت به کادرها بگوید ابعاد فقدان نادر این است، این عواقب را خواهد داشت، ما باید هشیار باشیم که عضو حزب دیپرس(depress) نشود. وقتی کسی زیر عمل جراحی میرود، حتی اگر برای عمل لوزه باشد. احتمال مرگ هست. من با مرض سرطان روبرو شدم و رفتم زیر عمل جراحی. بالای حزب نیامد بگوید اگر نادر به سلامت از عمل بیرون نیاد، چکار باید کرد؟ اگر پدر خودشان ناخوش شده بود به فکر می افتادند که خواهر و برادرها را خبر کنیم،مامان را چکار کنیم که غش میکند و غیره. هیچکس نیامد، و شماانتظار دارید که اعتماد من به این بالا جلب بشود؟ من، هم در ماجرای مستعفیون و هم در جریان مریضی ام، اعتمادم را که باید با یک تعهد و درایت حزب را حفظ کرد،از دست داده ام. کسی راهش را کج نکرد، با عضوی صحبتی نشد، سخنرانی ای انجام نشد و تماسی در این رابطه با احدی برقرار نشد. همه بطور عاطفی و جنبشی ناراحت شدند، گریه کردند، به فکر بودند، به فکر خانواده ام بودند، ولی حزب کمونیست کارگری و سرنوشت اش ول شد. من بعد از عمل جراحی ممکن بود که نتوانم دیگر حرف هم بزنم. اصلا همین الان چه؟ اگر خبر این وضعیت و احتمال فقدان من بپیچد، چه؟ این من بودم که حتی چگونگی خبر دادن به مردم را تعیین کردم. در نتیجه به نظر من این حزب از هم می پاشد و شما از هم می پاشانید، و خوش بین نیستم. اینطوری نیست که در پائین برای حزب دل میسوزانند. هر چه هست در میان این جمع بالا و در میان دفتر سیاسی است. اگر قرار است از دیپرسیون اعضا جلوگیری شود و یا فکری برای بی سوادی اعضا و کادرهای حزب کرد، از همین بالا ممکن است. مساله مالی برای مثال اگر یادش نیاندازی که پول برای حزب مهم است، و کسی در بالا این را آموزش ندهد، انجام نمیشود و میرود کار قبلی خودش را میکند. قبول نکرده است که بدون پول، حزب میخوابد. در مقابل اینکه عضو حزب ما به مجاهدین میگوید، "منافقین" ساکت است و ناظر. باید تاریخ جریان ما را گفت، سخنرانی گذاشت و غیره. کسی که سخنرانی نمیگذارد قصد ندارد که دیگران را با خودش هم رای کند. اگر کسی به عقاید و نظرات دیگران احترام بگذارد میرود انجمنی راه می اندازد که حرفش را در آن بزند و دیگران را

با خود سهیم کند. اگر نه میرود قطعنامه ای میآورد و در مرجعی آن را به تصویب میرساند. در صورتیکه باید اول توضیح داد، متدولوژی را شکافت و در مورد نکات احتمالی انتقادی نظر را داد و بعد به قرار و قطعنامه تبدیل کرد. توضیح عقاید برای مردم برای ما مهم است و از منظر مردم هم چنین است که از ما این تصویر را بگیرند که عقاید ما برایمان مهم اند. کسی که اینکارها را نمیکند خیلی ساده یک بوروکرات است که احترامی برای کسی قائل نیست. چطور ممکن است که کسی در تیم پزشکی باشد، ولی برای همکارش وقتی که با همدیگر میخواهند به اطاق جراحی برود، توضیحی ندهد؟ به نظر من کسانی که بحث شان را نمی برند توی این جمع و با استدلال به فکر مجاب کردن رفیق شان نیستند،برای نظر رفیقشان احترامی قائل نیستند. به نظر من یک مشکل اصلی بالای حزب این است که به همدیگر افتخار نمیکنیم. من یکی به تک تک شما افتخار کرده و افتخار میکنم، و هر فکر و نظر خودم را با شما در میان گذاشته ام. ولی برای شما اینطور نیست که اگر اتفاقی افتاد همدیگر را خبر کنید که بدانید چگونه فکر میکنید. برای اینکه هر کس فکر میکند که دیگران از خودش پائین ترند. من اینطوری ام، بدون رفقای معینی نمی روم توی این جنبش. در دوره قدیم هم بدون کسان دیگری نمیشد کاری کرد. با رفقائی از کومه له هم که سروکار داشتم همینطور بود، اگر میگفت من اینطوری فکر میکنم من به او میگفتم اینطوری فکر نکن، چون بدون تو کارم پیش نمیرود. من علاقه ای ندارم که ۱۵ نفر بادمجان دورقاپ چین بردارم و نشریه مثلا سیاست کارگری را در بیاورم. اگر حزب بخواهد بماند قبل از هر چیز همین آدمها باید بدانند که بدون داشتن همدیگر هیچ نیستند. اگر کسی قصد متحد کردن دیگران با خود را دارد باید بنویسد، سمینار و سخنرانی بگذارد و فکر نکند اگر به او انتقادی کردند، تعرضی به ساحت و مقام او شده است.

بحث من برای شرایطی است که من نباشم. خودم هیچ قصد مردن ندارم، دکتر من هم چنین تصوری ندارد. برای من حزب کمونیست کارگری مستقل از بودن یا نبودن من، مهم است، اگر این حزب از بین برود، فاتحه جنبش هم خوانده است. من فکر میکنم که حزب را میتوان بدون منصور حکمت هم به قدرت رساند. چون معتقدم که خط منصور حکمت با فقدان منصور حکمت از بین میرود. من انتظار ندارم که کسانی که در زمان حیات من و در شرایط حضور خود من نیامدند گوشه هائی از بحث ها را بگیرند، بعد از حیات من این کار را بکنند. ولی برای پیش برد خط خودتان تلاش کنید. به نظر میرسد کسانی که قصد ندارند برای پیشبرد نظرات خود هم تلاش کنند، نظرات خودشان را هم مهم نمیدانند. سوال این است که آیا کسانی حاضرند همین حزب کمونیست کارگری را در دسترس طبقه کارگر در ایران بگذارد و در صحنه سیاسی جامعه ایران نگهدارند؟ برای کسانی که میخواهند، این عملی است. و حتی بدون من هم عملی است. شرط آن وجود کسانی است که با تمام قدرت از حزب دفاع میکنند و در مقابل متعرضین و دشمنان کمونیسم قاطعانه میگویند خفه! حزبی که برای چاپلوسی متقابل نیست و کسی را که نمیخواهد با حزب بماند، با تملق و امتیازدهی نگه نمیدارد. اگر این وحدت بالا موجود باشد، کمتر فرجه ای باقی میماند که کسان متفرقه ای بگویند من "جناح فلان" حزب هستم. اگر بالای حزب ۸۵ درصد حزب را با خود داشته باشد آن ۱۵ درصد مخالف احتمالی نیز حرف خود را نگهمیدارد. برای همین است که بالای حزب تعیین میکند که این حزب بماند یا از هم بپاشد. به نظر من اگر چنین اراده ای در بالا وجود داشته باشد، قبل از اینکه هر بحث و جدل و اختلاف به مرحله قطبی برسد، با درایت حل و فصل خواهد شد. باید برای بحث کدهائی وجود داشته باشد. برای حل اختلاف باید کدهائی وجود داشته باشد. باید برای اینکه چه چیزهائی از نظر اخلاقی درست نیست کدهائی وجود داشته باشد. مثلا نمیشود به بحث خودت پاسخ ندهند، ولی تلفنی به یک شخص دیگری گفت. اوائل ما این موازین ومعیارها را داشتیم. جنبش ما بر اساس یک سلامت اخلاقی به جلو آمد. الان هم باید گفت اساس سازمان من بر مبنی اعتماد متقابل است. اینکه اگر نقدی دارید چرا در جلسه آنرا مطرح نمیکنید؟ این مهم است. اینکه "محفل" درست نکنید، این کدها باید وجود داشته باشند. اگر نه به دلیل اینکه همه با هم، هم خط نیستند هر چیزی بسادگی به یک دلچرکینی تبدیل میشود. کورش(مدرسی) گفت هر کس خط خودش را دارد.

کمونیسم کارگری و حکمتیسم خط حاکم بر این مجمع نیست. پرنسیپهای سیاسی اجتماعی بر این جمع حاکم است. چه قانون کاری را میخواهند، در چه جامعه ای میخواهند زندگی کنند و از این قبیل برای همه مشترک است. اما خصلت دینامیک کمونیسم کارگری و اینکه در شرایط متفاوت چگونه میتوان آن را نمایندگی کرد، یکسان و مشترک نیست و نگرش و متدولوژی مشترکی نداریم.

حالا فعلا خطر پیشرفت غده سرطانی در گلو زیاد به نظر نمی رسد. سوالی که برای من مطرح است این است که آیا بقیه عمر باقیمانده ام را صرف این خواهم کرد که تعدادی را برای ادامه دفاع از ۱۵ درصد عقایدم کماکان هل بدهم؟ قرار نیست در کنگره بعدی، شش سخنرانی اصلی حزب را باز من ایراد کنم. در صورتی که زنده بمانم برای بقیه عمر خود فکر دیگری خواهم کرد. ادامه روال تاکنونی برایم جالب نیست. با اینحال حزب مثل بچه من است، این حزب را بهر قیمتی دست هر کس نمیدهم. نه به عنوان منصور حکمت، بلکه به عنوان عضو حزب. اگر بدانم که با عدم دخالت من این موضعی که من دارم پیش نمیرود، میمانم. نه بخاطر "عشق به قدرت"، بلکه بخاطر پیشبرد سیاستی که به آن معتقدم. اما اگر بدانم که بی فایده است، از خیرش خواهم گذشت و حزب را میگذارم که هر کاری با آن میخواهند بکنند و در نتیجه از پذیرش مسئولیتی که پیگیری آنرا نمیتوانم تضمین کنم خودداری میکنم. چرا من باید عمرم را بگذارم که مواضعی را که چندین سال است طرح و پیگیری کرده ام، دوباره ترویج کنم؟ چرا من باید عضو رهبری حزب را وادار کنم که اخبار گوش کند و یا فلان عضو دیگر را تشویق کنم که بیشتر بجنبد و کمی از خود مایه و انرژی بگذارد و یا از عضو دیگر رهبری خواهش کنم که پای (افق سیاسی اش) را از چهارچوب جغرافیائی کردستان قدری بیرون بگذارد؟ عمرم را که سر راه نیاورده ام؟! اگر کسی به من بگوید فلان کار را بکن من میروم و انجام میدهم. ■

به خاطر بسپارید!

روایت یک جنایت به زبان دیپلوماسی کردی

مصطفی سلیمی زندانی سیاسی که ۱۷ سال در اسارت رژیم اسلامی بود، روز ۸ فروردین ۱۳۹۹-۲۷ مارس ۲۰۲۰- در پی شورش زندانیان در بسیاری از زندان های ایران، از زندان سقز همراه با عده ای دیگر فرار کرد. او خود را به شهر پنچوین در منطقه معروف به اقلیم کردستان عراق رساند. اما توسط مسئولین سازمان امنیت اتحادیه میهنی(آسایش) به جمهوری اسلامی تحویل داده شد و او روز۲۳ فروردین- ۱۱آوریل ۲۰۲۰- در همان زندان سقز، به دار آویخته شد.

چگونگی ماجرای دستگیری و استرداد مصطفی سلیمی را از زبان "ئاراس شیخ جنگی"، برادر "لاهور شیخ جنگی"، مسئول تفنگچی های اتحادیه میهنی، بشنوید. عین پست این موجود با دستخط خود او ضمیمه است:

"... وقتی مصطفی سلیمی به شهر پنجوین رسید، توسط ماموران سازمان امنیت(آسایش) برای کنترل ویروس کرونا، منتقل میشود. "بنده" و لاهور برادرم و کاک پولاد و کاک جلال شیخ ناجی، در منزل من نشسته بودیم. وقتی کاک استاد حسن، مسئول آسایش در رابطه با دستگیری یک زندانی فراری به ما خبر داد، ما فورا با نمایندگی جمهوری اسلامی در کردستان عراق تماس گرفتیم و ماجرا را برای آنها تعریف کردیم. آنها تایید کردند که بله مصطفی سلیمی مُجرم است و ممنون میشویم که او را به ما تحویل بدهید، ما هم همین کار را کردیم...."

اما این حتی تمام ماجرا نیست، افراد جریانات سیاسی(کومه له، دو زحمتکشانی ها و دو حزب دمکرات و خرده جریانات دیگر) که تحت کنترل نیروهای سازمان امنیت "اقلیم" در اردوگاه ها "مقر" و "ستاد رهبری" دارند، جزئیات جنایت در حق مصطفی سلیمی را به دقت میدانند. بخاطر آن نامه نوشته اند، تلفن زده اند، حضورا عجز و لابه کرده اند. همه سران این جریانات بخوبی میدانند که مصطفی سلیمی "در مرز" دستگیر نشد، بلکه او ابتدا ۳-۲ روز در "گرمک" در نزدیکیهای پنجوین بوده و سپس در همین شهر خود را تحویل "آسایش" میدهد. مسئولین آسایش از رهبری اتحادیه میهنی در سلیمانیه دستور میگیرند که او را "دستبند" زده و تسلیم "قرار گاه رمضان" سپاه پاسداران کنند.

جهت اطلاع عموم، در حال حاضر رهبری اتحادیه میهنی در دست دو نفر است: لاهور شیخ جنگی برادر زاده جلال طالبانی و "بافل" طالبانی پسر جلال طالبانی.

اطلاعیه "دبیرخانه" کومه له تحت کنترل ابراهیم علیزاده با این جمله آغاز میشود:

"اخبار رسیده از زندان مرکزی سقز حاکی است که روز شنبه ۲۳ فروردین اعدام شده است."

اگر بدانید که اردوگاه کومه له، تحت نظارت اداره آسایش است، اگر بدانید که به واسطه گری همین اداره آسایش و "حکومت اقلیم"، کومه له همراه با بقیه جریانات که فوقا از آنها نام بردم ماهانه و از منابع دولت آمریکا، ۹۰ هزار دلار* دریافت میکنند، آنوقت باید بسیار روشن باشد که چگونه دستگیری و تحویل مصطفی سلیمی، در اطلاعیه با عبارت "اخبار رسیده از زندان مرکزی سقز..." با منش "دیپلوماتیک" رایج در میان ناسیونالیستهای کرد فرموله شده است. خیر اینها "نمکدان" را نمیشکنند. این اطلاعیه، فقط ماست مالی کردن جنایت مشترک جمهوری اسلامی و اتحادیه میهنی و نوکر منشی اینان نیست. این اطلاعیه، در عین حال اعلام نوکر منشی به نوکر منش ها و "سکوت" در برابر جنایت مشترک آنها، بابت جیره و مزد ماهانه است. اطلاعیه دبیرخانه کومه له، روشنگری و یا حتی گزارش یک ژورنالیست از یک اتفاق "معمولی" نیست. بلکه گزارش موذیانه به دار آویختن یک زندانی سیاسی که ۱۷ سال در اسارت جانوران اسلامی بوده است، به عنوان یک اتفاق "معمولی" است. کتمان حقیقت و جار زدن علنی یک سقوط آزاد سیاسی و سرپوش گذاشتن بر یک توطئه آشکار بین لاهور شیخ جنگی و بافل طالبانی با سپاه پادسداران و قرارگاه رمضان آنها در قتل یک زندانی سیاسی است. سقوط کومه له از یک سازمان سابقا سیاسی، به یک دار ودسته و باند ناسیونالیستی؛ و سر تا پا غرق در فساد و فسق و فجور و دوروئی و ریاکاری است. نمایش رقت انگیز آخر و عاقبت گروگان های داوطلب و تسلیمی ها به اردوگاه تحت الحفظ جانورانی چون لاهور شیخ جنگی است. شرمتان باد

جریاناتی که با عنوان "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست"، و در اطلاعیه ای پوشالی "محکومیت استرداد و اعدام مصطفی سلیمی"؛ حضور "فعال" خود را در صحنه سیاست "چپ" به نمایش گذاشته اند، واقعا "گُل کاشتند". جناب ابراهیم علیزاده با تابلو پدیده ناموجود "حزب کمونیست ایران"، آنان را به سر چشمه بُرد و تشنه باز گرداند. "شورای همکاری"در نمایش دروغ و ریاکاری و عوامفریبی. انصافا با مُسمًا است. شهروندان جامعه حق دارند خود را از این انزواهای مُتحَجر سیاسی و آماتورهای چپ حاشیه ای دور نگهدارند و "رهنمود"هایشان را از این گوش بگیرند تا از آن گوش در کنند.

۱۵ آوریل ۲۰ ۲۰

iraj.farzad@gmail.com

پست ئاراس شیخ جنگی که به فاصله کوتاهی آن را پاک کرد، اما عده ای موفق شدند قبل از حذف، آن را ذخیره کنند:

*. ممکن است "منبع" این نفقه و مزد را انکار کنند. اما داستان خیلی شبیه به کمکهای سیا به مجاهدین افغانستان است. مجاهدین پیشنهاد کمک "مستقیم" را رد کرده بودند، سیا از طریق و به واسطه سازمان ضد جاسوسی کشور "مسلمان" پاکستان، کمک ها رابه دست آنان رساند. اگر نه، به مردم بگویند، اولین محموله ۹۰ هزار دلاری را توسط کدام مقام اقلیم و با اشاره او به "توصیه"و دستور کدام "منبع" تحویل گرفتند و کماکان منظما دریافت میکنند؟